

ویژه پنجاهمین سالگرد طایفه داران افتاب

# منادیان عزت و استقلال



منادیان عزت و استقلال ایران اسلامه



هفته نامه حزب مؤتلفه اسلامه

# منادیان عزت و استقلال ایران اسلامی

سردبیر

پنجاه سال از شهادت مردانی می گذرد که عروجشان نقطه عطفی در مبارزات شد. ۴ نور خدایی که به تعبیر امام خامنه‌ای در ظلمات راه را به خلیلی‌ها نشان دادند و در روزگاری که خفقان پس از کشتار خونین ۱۵ خرداد، رژیم شاه را امیدوار کرده بود که با تبعید امام خمینی (ره) به نقطه‌ای دور از رسانه‌ها در ترکیه؛ پایه‌های حکومت خود را محکم کرده است؛ صدای گلوله بخارایی سکوتی را شکست که امام آن را گناه کبیره دانسته بود.

استقبال این ۴ شهید از شهادت، از آن روز بود که امام علیه کاپیتولاسیون آمریکا فریاد برآورد، قانونی که عزت و استقلال ایران اسلامی را هدف قرار داده بود و حسنعلی منصور غره به جو پلیسی ایجاد شده به راحتی به مرجع انقلابیون توهین کرد. شرایطی کاملاً متفاوت از دوران مرحوم نواب که هنوز ریشه‌های حکومت محمدرضا پهلوی قدرت نگرفته بود و خفقان موج ناامیدی نپراکنده بود. محمد مهدی عبدخدایی چنین آن را ترسیم می کند «در سال ۴۳ که من از زندان آزاد شدم، هنوز منصور را زنده بودند و مرحوم عراقی آمد دیدن من. درست مثل اینکه همین الان دارد با من حرف می زند، گفت: «مهدی جان! غریبانه زندان رفتی، ولی حالا که بیرون آمدی، غریب نیستی. همه چیز عوض شده. حاج آقا روح‌الله آمده، بیا.» گفتم: «آقا مهدی دیر آمدی. من می خواهم بروم رکوع و سجود کنم. اگر دو تا شلاق بخورم، همه تان را لو می دهم. خیالت را راحت کنم. من دیگر طاقت کتک ندارم.» گفت: «جریان خیلی مهم است. داریم کارهای مهمی می کنیم.» می خواست بگوید چه کارهایی که من گفتم: «بسیستم. طاقت کتک ندارم.» آقای عراقی رفت و ما در سال ۴۳ دیدیم که حسنعلی منصور را زدند و آن وقایع پیش آمد.»

حرکت بیدار ساز این شهدا البته تفاوت‌های دیگری نیز با مبارزات شهید نواب صفوی داشت؛ اصلی ترین تفاوت پایبندی به خط مرجعیت است. آنها خود را انصار مرجعیت می خواستند و از این رو برای ایجاد حرکت مسلحانه کسب تکلیف کردند و از امام چنین نقل شده است که جواب فرموده‌اند «خوبست، به

شرط آنکه از جایی اسلحه نگیرید که وابسته بشوید، بلکه بخردید و یا خودتان بسازید.» شاید بعد از همین مجوز بود که برخی تسلیحات سبک همچون سه راهی و... توسط شهید عراقی و یارانش ساخته شد و در ماجرای ۱۵ خرداد به صورت ایدایی به کار رفت. اما اعدام انقلابی نیاز به فتوا داشت. «اگر قرار بود خون افرادی ریخته شود، باید مرجعی اذن می داد که در روز قیامت، برای این کار، جحنتی نزد خدا داشته باشیم.» در یکی از دفعات در این خصوص از طریق یکی از نمایندگان ایشان در شورای روحانیت مؤتلفه کسب نظر کردند. نماینده امام در بیان خاطراتش می گوید، امام فرمودند: «نه، حالا این کارها زود است. اگر ما این کارها را شروع کنیم به ما می گویند که اینها منطقی نداشتند و دست به ترور زدند.»

وقتی امام فریاد برآورد که «من اعلام خطر می کنم و الله گناهکار است کسی که داد زند، و الله مرتکب کبیره است کسی که فریاد زند»، حاج صادق امانی برآشفته می شود، گمان می برد که وقت مورد اشاره امام رسیده است. استاد عسکراولادی در این خصوص می گوید: «رئیس آن بیدادگاه از شهید صادق امانی پرسید که به قیافه تو که زاهد و مراض است، نمی آید چنین کاری بکنی. چه شد که به چنین کاری دست زدی؟ وی در پاسخ گفت من مقلد هستم و مرجع تقلید

من فرموده که مسلمان نیست هر کس که فریاد زند و ایمان ندارد هر کس که از مرگ بترسد. ما برای همین منظور بهترین راه را فریاد از طریق لوله سلاح انتخاب کردیم تا صدای آن به گوش سنگین همه مسلمانان عالم برسد.»

این برداشت تا به مرحله بررسی افتاد، مصادف شد با تبعید امام خمینی به بورسای ترکیه و قطع هرگونه دسترسی به ایشان. اینک خاطرات حاج ابوالفضل توکلی بینا و شهید بهشتی را بار دیگر بخوانید. آنگونه که توکلی بینا نقل می کند «در شبی که امام را به تبعید بردند از ۶ صبح تا ۱۲ شب بحث کردیم تا سرانجام یک جمع بندی کلی کردیم که باید شاخه نظامی تشکیل شود. شاخه‌ای که کاملاً جدا از شاخه سیاسی باشد تا تشکیلات لطمه نخورد. در جلسه ۱۸ ساعته در نظام آباد، تصمیم گیری در مورد سه نفری که به عنوان مفسد فی الارض شناخته شد با نظر اکثریت ۱۲ نفر انجام شد و شهید صادق امانی در مفسد بودن آن سه نفر از همه تاکید بیشتری داشت. قرار شد که تایید حکم اعدام سران رژیم را از مراجع نیز بگیریم

که فردا نگویند عده‌ای ننستند حکم قتل کسی را صادر کردند. برای این کار هم برنامه ریزی خوبی شد و کلا دو شاخه جدا از هم فعالیت کردند و موفق شدند که حکم را درباره حسنعلی منصور اجرا کنند.» دکتر اسدالله بادامچیان از موضوع دیگری نیز که در این تصمیم موثر بود، می گوید «شهید محمد صادق اسلامی، شهید امانی، بنده و چند نفر دیگر حضور داشتند. آن روز خیلی متاثر بودم، پدر یکی از دوستان فوت کرده بود که خیلی صمیمی بودیم و قصد داشتیم به سوی ابن بابویه برای تسبیح او بروم. شهید اسلامی که آمد، وقتی شهید امانی از او پرسید چه خبر، گفت خدمت آقای مطهری بودم، ایشان فرمودند لازم است چند نفر از این طاغوتی‌ها به زمین بیفتند تا روحیه مردم بازسازی شود. حاج صادق امانی یک نفس بلندی کشیدند و گفتند الحمدلله که حکم را دادند. اما چون می دانستند ممکن است در این مسئله تردیدها و تشکیک‌هایی پدید آید و برای استحکام این جهاد مسلحانه از آیت‌الله میلانی مجوز گرفتند.»

استاد شهید آیت‌الله مطهری یکی از نمایندگان امام در شورای روحانیت که در چنین شرایطی که دسترسی به امام نبود، با اجازه ایشان نظر اعضای این شورا برای مؤتلفه اسلامی حکم نظر امام را داشت. استاد شهید آیت‌الله بهشتی در خصوص شورای فقهی مؤتلفه اسلامی می گوید: «با شروع نهضت اسلامی، ما به رهبری امام خمینی، نیروهای مومن و مسلمانی که در خط اصیل اسلام و معتقد به مرجعیت بودند، از دل هیئت‌های مذهبی و دستجات سینه‌زنی و سوگواری و هیئت‌هایی که جلسات هفتگی مذهبی داشتند، به سوی مبارزه فعال جلب شدند. این هیئت‌ها با هم رابطه برقرار کردند و یک شبکه فعالیت مبارزاتی اسلامی و نیرومند را علیه رژیم شاه به وجود آوردند. اینها در صد متشکل شدن بودند و شورای مرکزی را به وجود آوردند که مرکب از ۱۲ نفر و نام هیئت‌های مؤتلفه بود. هیئت‌های مؤتلفه عملاً مانند یک سازمان نیرومند و حزب قوی اسلامی کار می کرد و شورای مرکزی، رهبری این سازمان نیرومند را بر عهده داشت و دقیقاً رهبری آن شورایی بود. از آنجا که این شورا معتقد به رهبری فقیه واجد شرایط بود و این ولایت و رهبری را در امام خمینی یافته بود، چهار تن را به ایشان پیشنهاد کرد تا مسئول بخش فقهی شورای مرکزی باشند. این افراد عبارت بودند

از بنده، مرحوم مطهری، آقای انواری و آقای مولایی و به این ترتیب، یک نوع هم رزمی تشکیلاتی میان ما و این برادران به وجود آمد.»

اما مرحوم حاج تقی خاموشی به همراه عباس مدرسی فر به محضر آیت‌الله میلانی، مرجع تقلید انقلابی و حاضر در ایران شناختند و از او مجوز شرعی لازم را کسب نمودند.

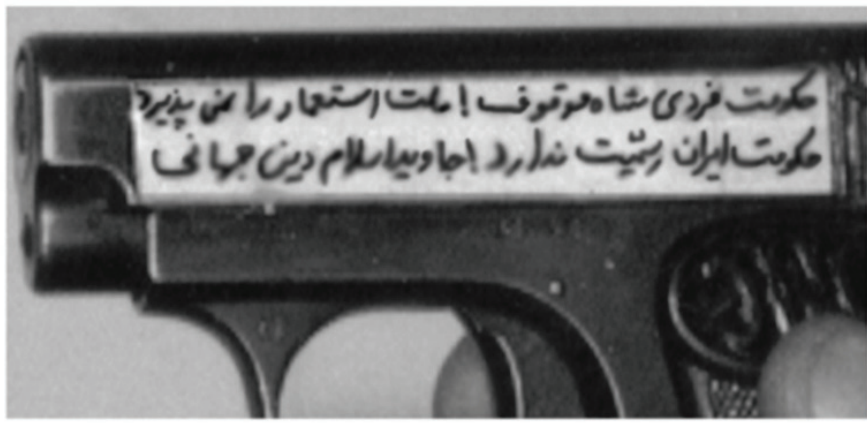
دیدار مرحوم خاموشی و عباس مدرسی در حدود اواخر آذر ۴۳ بوده است. گویا به جز این گروه، دو گروه دیگر نیز چنین استفتائی از آیت‌الله میلانی انجام داده بودند. یکی جلال‌الدین فارسی است که در کتاب زوایای تاریخ خود بدان اشاره نموده و دیگری حاج علی حیدری است که در مصاحبه با روزنامه کیهان در چهلیم شهید عراقی می گوید: «یادم است یک شب گروه من و یکی دیگر را مامور کرد

تا نزد آیت‌الله میلانی در مشهد رفته و حکم ترور منصور، نخست‌وزیر را بگیریم تا برای به‌درک واصل کردن این طاغوتی‌ها مجوزی داشته باشیم. چون مشغله آیت‌الله میلانی زیاد بود و دور و بر ایشان کسانی بودند که نمی‌بایست از متن حکم تاییدیه خبردار شوند. ما با تهیه زنبیلی به نام خرید از بقالی، نامه‌ای را که ایشان می‌بایست تایید می‌کرد در زنبیل مخفی کرده و به ایشان رساندیم و با ایشان در ساعت

۵ بعد از ظهر قرار گذاشتیم. در ساعت مقرر، مرحوم میلانی ضمن رساندن سلام به دیگر برادران هیئت مؤتلفه، نامه مزبور را صحنه نهاد که بعد از چند روز منصور توسط برادران گروه ترور شد...» با توجه به آنکه عملیات در اول بهمن انجام شده است، به نظر می‌رسد این سفر برای کسب تایید مجدد پس از فتوای نخست ایشان است و گویا با موافقت شهید عراقی به نزد آیت‌الله میلانی رفته بود.

حجت‌الاسلام شیخ اصغر مروارید نیز در این خصوص می گوید «من یک شب در منزل شهید صادق امانی بودم. یادم هست مرحوم شفیق و توکلی بینا و شهید مهدی عراقی بودند. از آن شب‌هایی است که هرگز فراموش نمی‌کنم. زیارت عاشورایی خوانده شد که هنگام‌های بود. همان شب درباره ازین بردن منصور تصمیم گرفتند. گمانم قبل از آن بود که همراه مهدی عراقی و شفیق رفیقیم که آقای میلانی را ببینیم که اجازه ترور منصور را بگیرند. به‌هر حال در آن شب عاشورایی که این تصمیم را گرفتند، بودم، ولی بعد باز مرا گرفتند و در جریان بقیه برنامه آنها نبودم.»

**استقبال این ۴ شهید از شهادت، از آن روز بود که امام (ره) علیه کاپیتولاسیون آمریکایی فریاد برآورد، در برابر قانونی که عزت و استقلال ایران اسلامی را هدف قرار داده بود...  
صدای گلوله بخارایی سکوتی را شکست که امام آن را گناه کبیره دانسته بود.**



کارت تحصیلی او شدند که محمد برای پوشش در جیب خود گذاشته بود و از آنجا دنبال کردند و به آدرس خانه او رسیدند و به همین روال بقیه بچه‌ها را دستگیر کردند. با لطمه‌ای که پس از این ماجرا به شورای مرکزی خورد به جز یکی که فرار کرد، اغلب دستگیر شدند.»

پس از یافتن آدرس خانه شهید بخارایی به شهید نیک‌نژاد و هرندی نیز دست می‌یابند و تعدادی در این زمینه دستگیر شدند رژیم متوجه تشکیلاتی قوی در برابر خود می‌شود و به دنبال مسئولین گروه می‌گردد. شاه دستور دستگیری شهید امانی و شهید اندرزگو را صادر می‌کند بالاخره برای جلوگیری از دستگیری وسیع یاران امام محل اختفای شهید امانی معرفی می‌شود و رژیم به یکی از دو نفر مورد نظر می‌رسد.

حاج مصطفی حائری زاده در این خصوص می‌گوید «یکی از خاطر اتمان این بود که موقعی که منصور را ترور کردند، شب آن حاج صادق امانی فرار کرد و به منزل لاجوردی که برادر خانمش بود، پس فردا شب آقای لاجوردی می‌گویند من خودم پرونده دارم و اینها می‌آیند سراغ اقوام و تو را پیدا می‌کنند. آقای عسکراولادی می‌گویند ما مضطر شده بودیم که این را کجا ببریم. آقا مهدی عراقی گفته بود او را می‌برم خانه حائری. پرسیده بود حائری کیست؟ آقا مهدی گفته بود شما حائری را نشناخته‌اید، ۴ تا بچه کوچک دارد و من او را می‌شناسم. آخر شب بود که حاج صادق را آوردند منزل ما. ۸ شب منزل ما بود. هنوز کسی را نگرفته بودند. ما هم شب‌ها برای اینکه رد گم کنیم، افطار که می‌کردیم، می‌رفتیم کانون و دوازده یک شب برمی‌گشتیم خانه و در این فرصت نبودن ما حاج صادق بنده خدا هم کتاب می‌خواند. مدتی که حاج آقا صادق امانی منزل ما بود، من ایشان استفاده‌ها کردم. بعد از مدتی یک شب بعد از افطار، ساعت ۱۰ شب آمدند و او را از منزل ما بردند، آن روز حمام رفته و اصلاح کرده و لباس‌های تمیزی پوشیده بود. در کنار بوذرجمهری نو با حاج احمد شهاب قرار گذاشته بودند که او را به جایی ببرند. حاج احمد شهاب او را می‌برد خانه رضوی، همان شب، یعنی دو سه ساعت بعد از اینکه از منزل ما خارج شد، حاج صادق امانی را گرفتند.»

در این میان برای برخی گویای اعضای مؤتلفه در بازجویی‌ها موجب تعجب است. یکی از کسانی که از طریق وی بخشی از اسلحه‌ها و سلاح‌ها تسلیح شده است و همچنان ترجیح می‌دهد گمنام باشد، با اشاره به شجاعت و روحیه یاران مؤتلفه اسلامی نقل می‌کند وقتی در بازجویی‌ها وی را با حاج هاشم امانی رو در رو کردند، حاج هاشم به وی می‌گوید من همه چیز را گفته‌ام، هر چه را صلاح می‌دانی بگو. ما این حکومت را غیر شرعی می‌دانیم و برای سرنگونی آن هر کاری که در چار چوب شرع در توانمان بود انجام می‌دهیم. وی می‌افزاید: «خیلی راحت صحبت می‌کرد و هیچ ترس و فشاری را احساس نمی‌کرد. آنها در خصوص برخی مسائل که به اصل مبارزه با رژیم و علل

شاید در این میان پاسخ به یک شبهه ضروری باشد، برخی می‌پرسند اگر به واقع آیت‌الله میلانی حکم به اعدام نخست‌وزیر داده بود، چرا ساواک از کنار آن با سکوت گذشته است؟ بادامچیان که خود به منزل آیت‌الله میلانی رفت و آمد داشته است، چنین نقل می‌کند «شاه سه افسر حقوقی خود را که عضو بیدادگاه نظامی وی بودند سراغ آیت‌الله میلانی فرستاد. از ایشان پرسیدند که آیا این فتوی را داده است. ایشان فرمودند بله از نظر شرعی، شاه مهدورالدم است. آنها گفتند اگر شما این را بگویید ما باید شما را دستگیر و محکوم کنیم.

ایشان فرمودند من مفتی هستم، هر کس از من فتوا بخواهد باید فتوا را برای او بگویم، شما هم بپرسید می‌گویم فتوای من این است. دستگیر هم بکنید مسئله‌ای نیست چون مردم متوجه می‌شوند که علت دستگیری من صدور فتوای مهدورالدم بودن شاه است، می‌روند و این حکم خدا را اجرا می‌کنند. پس از گزارش افسران، شاه گفته بود با وی کاری نداشته باشید؛ زیرا هنوز که اعلام عمومی نشده می‌خواهند مرا بکشند و دستگیری موجب می‌شود همه بدانند. لذا آیت‌الله میلانی را نگرفتند.»

با این وصف تصمیم به اجرای حکم الهی در باره حسنعلی منصور که افساد فی الارض وی و حکم اعدام او توسط نمایندگان امام و یک مرجع تقلید تأیید شده بود، از نظر شاخه مسلحانه نهایی گردید. حاج ابوالفضل توکلی بینا درباره چگونه عملیاتی شدن حکم می‌گوید: «بنده و شهید مهدی عراقی و شهید صادق امانی هیئت سه نفره‌ای بودیم که پس از همه مراحل که برای عضوگیری انجام می‌شد، برای تأیید نهایی به آن ارائه می‌گشت.

در یکی از این جلسات که چند روزی بیشتر به اجرای حکم اعدام حسنعلی منصور نمانده بود، بحثی بین عراقی و صادق امانی درباره اجرای حکم توسط بخارایی مطرح گردید، شهید صادق امانی به مهدی عراقی می‌گفت که باید بمانی من را با مستقیم با اجرای حکم می‌شوم و شما برای تصمیم و سامان دادن تشکیلات باید بمانی.

مرحوم شهید عراقی اظهار می‌کرد شما باید بمانی و جوان‌ها را تربیت کنی. این صحبت‌ها بین این دو نفر رد و بدل شد نهایتاً شهید صادق امانی موفق شد که رابط مستقیم با حکم اعدام انقلابی حسنعلی منصور قرار بگیرد و نهایتاً امانی پیروز شد.»

درباره روز اجرای عملیات، در طول سال‌های گذشته ابعاد گوناگونی گفته شده است؛ اما شاید مناسب باشد نگاهی نیز به روزهای پس از عملیات بیندازیم.

توکلی بینا در خصوص چگونگی دستگیری‌ها می‌گوید: «گاهی حوادث قابل پیش‌بینی نیست، مثلاً علی‌رغم این که محمد بخارایی در بازجویی‌ها خیلی مقاومت کرد، در لحظاتی که از لورفتن تشکیلات حامی او ناامید شده بودند و قصد داشتند وسایلیش را تحویل بگیرد و او را به بازداشتگاه ببرند، متوجه



آن، اثبات حرکت آن در مسیر فقهاتی بود... خود خیلی راحت و خیلی صریح صحبت می کردند، زیرا تبلیغات رژیم در موارد مشابه بر آن بود که اثبات کند مخالفان شاه کمونیست‌ها هستند، برای این کار یک توافقی کرده بودند که چقدر را در بازجویی‌ها بگویند؛ اما در خصوص حفظ افرادی که ضرورتی نبود، هیچ اقراری نکردند.»

وی در خصوص دیدار با متهمین پرونده نیز می گوید: «ما بند دیگر بودیم اما متهمان اصلی مثل شهید حاج صادق امانی، آقای عسکر اولادی و... که مشهور به گروه ۱۳ نفره بودند را که برای دادرسی می بردند، خیلی فاصله مان زیاد نبود و رفت و آمد آنها را می دیدیم، اما نمی گذاشتند که با آنها صحبت کنیم. یادم هست شهید محمد بخارایی خیلی خوشحال و خندان بود و روحیه‌هایشان خیلی عالی بود. اما فقط ما از دور آنها را می دیدیم و نمی گذاشتند صحبت کنیم. مثلا یک بار مدرسی را به بند طبقه بالای ما می بردند، در میانه پله‌ها که داشت می رفت، یک کلمه از خانواده‌ام پیام رساند که حال مادر بزرگم خوب است، مامور خیلی تعرض کرد که چه می گوئید و... و نگذاشت صحبت کنیم.»

اما اسدالله بادامچیان در این خصوص تذکری ضروری می دهد «در بسیاری موارد بازجویی‌های مؤتلفه در ساواک، رد کم کردن ساواک است و استناد به آنها صحیح نیست، مثلا شفیق در بازجویی می گوید یادش نمی آید فلانی بوده یا نبوده.»

به عنوان نمونه عبدخدایی می گوید: «زمانی که مهدی عراقی و دوستانش منصور را زدند، خود مهدی عراقی به من گفت: «اسلحه مال مرحوم نواب نبود، من مخصوصا گفتم مال نواب صفوی است تا سرخ را کم کنند» به همین جهت اگر روزنامه‌های آن زمان را بخوانید، می بینید نوشته که نواب از گورستان مسگر آباد دستور قتل حسنعلی منصور را صادر کرد. حسن علی منصور با اسلحه نواب صفوی کشته شد.»

احمد احمد درباره روزهای پس از دستگیری می گوید «پس از اطلاع از سرنوشت برخی از افراد مؤتلفه، دغدغه اصلی خانواده‌ها و اعضای هیئت که آزاد بودند، رهایی و خلاصی افراد در بند یا دست کم فراهم کردن شرایط بهتر در زندان برای آنها بود... از این رو پس از مشورت‌های طولانی و صریح به زن‌ها و همسران پیشنهاد شد تا پرچم مبارزه را در دست گیرند، آنها هم داوطلبانه پا به عرصه مبارزه گذاشتند، گرچه این زنان مؤمن در گذشته با همدلی و پشتیبانی از مردان و همسران خود نقش ارزنده و مؤثری در مبارزه داشتند؛ ولی این بار خود پیش قراول شدند تا حماسه‌ای دیگر در تاریخ این کشور رقم زنند.»

از طرف هیئت مؤتلفه، من و حاج محمود شفیق، برادر حاج مهدی، برای تدارکات و پشتیبانی اجتماع و حرکت‌های زنان انتخاب شدیم، البته این انتخاب به دلیل جو خفقان آن روز به صورت رسمی اعلان نشد... این صحنه‌ها زیبا و حماسه ساز بود، من و آقای محمود شفیق در تمام این ساعات کنار این اجتماع شورانگیز حاضر و مراقب اوضاع بودیم. با تصمیم سایر دوستان در هیئت مؤتلفه قرار شد حضور زنان در صحنه تا حصول به نتیجه حفظ شود، از این رو در برنامه‌های دیگر ملاقات آنها با علما و مراجع عظام در شهر مقدس قم طرح‌ریزی شد... در شهر قم متوجه شدیم که سایر دوستان هیئت دورادور مراقب اوضاع هستند، هر جا که وارد می شدیم ردپایی از اقدامات و هماهنگی‌های آنان را می دیدیم، به نحوی که هیچ احساس غریبی و ناآشنایی نداشتیم.

گاهی کسی به آرامی از کنار ما رد می شد و سلام و علیکی می کرد، می فهمیدیم که او از یاران مؤتلفه است که به این مأموریت آمده، برای ما روشن شد که حل شدن برخی مسائل و مشکلات و امکان ملاقات با عده‌ای از آیات عظام و مراجع اعلام، به خاطر ارتباطات و هماهنگی‌های آنهاست. اولین بیتی که خانم‌ها به آن وارد شدند، بیت آیت‌الله شریعتمداری بود، ابتدا اداره کنندگان بیت وی گفتند: «آقا وقت ندارند.» گفتیم: «آقا وقت ندارد چه صیغه‌ای است؟ ما از تهران آمده‌ایم تا ایشان را ببینیم، جوان‌های ما را تیرباران و شهید کرده‌اند، شما می گوئید آقا وقت ندارد؟ شما در خانه نشسته‌اید، چه می فهمید که بر سر ما و جوانان مسلمان چه آمده؟»

پس از کلی صحبت آنها دوباره به اندرونی رفتند و بعد از دقایقی باز گشته و گفتند: «آقا اجازه فرمودند... شما بروید داخل اتاق‌ها، الان ایشان می آید.»

ما به سمت اتاق‌ها هدایت شدیم، صحنه جالبی بود، حاضرین همه خانم‌ها و بچه‌ها بودند، مگر من و آقای شفیق که هر یک بچه‌ای به بغل گرفته دست یکی دو تا را هم در دست داشتیم، تقریباً در این رفت و آمدها و اجتماعات دیگر بچه‌ها با ما آشنا شده و عمو و دایی خطاب مان می کردند.

پس از گذشت دقایقی آیت‌الله شریعتمداری آمد، پس از سلام و علیک و ادای احترام خود خانم‌ها

شروع به صحبت و تشریح و توضیح وقایع کردند، در پایان ارائه گزارش، آقای شریعتمداری گفت: «خب، باشد با ستانور... تماس می گیرم و از او می خواهم که با دربار تماس بگیرد تا رسیدگی بیشتری به وضع فرزندان و شوهران‌تان در زندان بکنند و از شکنجه و آزار خودداری کنند.» تقریباً این ملاقات بدون نتیجه‌ای عملی به پایان رسید، از بیت او خارج شدیم، وقت ظهر شده بود، دوستان رابط به ما اطلاع دادند که به بیت آیت‌الله گلپایگانی بروید، گفتیم: «الان وقت خوبی نیست، باید به بچه‌ها آب و غذا بدهیم.» گفتند: «فکر ناهار نباشید... سخنان تکان دهنده خانم امانی همه را منقلب کرد؛ به طوری که اشک از چشم‌ها جاری شد، حضرت آیت‌الله گلپایگانی که تا آن لحظه صحبتی نکرده بود، از سخنان حماسی خانم امانی دستمال به روی چشم‌ها گرفت و گریست، بعد بی هیچ صحبتی بلند شد و از اتاق خارج شد.»

هنوز هیچ نتیجه‌ای نگرفته بودیم، لحظاتی صبر کردیم، خبری نشد، قصد کردیم که از آنجا بیرون برویم که آقا باز وارد اتاق شد و گفت (نقل به مضمون...): «من می بینم چه مصیبتی برای شما پیش آمده، به جدم قسم که هر کاری از دستم برآید برایتان انجام می دهم.»

بعد از ما خواست که ناهار آنجا بمانیم، ما ابتدا تعارف کرده و نپذیرفتیم، آقا اجازه نفرمود که بدون خوردن ناهار خارج شویم و گفت که این زن‌ها و بچه‌ها خسته‌اند و تألمات روحی دارند، همین جا بمانید و بعد از ناهار و رفع خستگی به آنچه صلاح می دانید عمل کنید... ساعت نزدیک به ۳ بعد از ظهر بود که از بیت معظم آیت‌الله گلپایگانی خارج شدیم و به حضور علمای دیگر رفتیم و پس از یک اقدام کامل تبلیغی به تهران باز گشتیم...»

اما سرانجام، چهار نفر از مجاهدان مؤتلفه اسلامی، به آرزوی دیرین خود دست یافته و شربت شهادت نوشیدند. شهیدان محمد صادق امانی، محمد بخارایی، رضا صفار هرنندی و مرتضی نیک‌نژاد اما در

آخرین دیدار، ششاد از توفیق خود، نگران باز ماندگان خود بودند.

شهید عراقی از آخرین وداع اینگونه می گوید: «ما مسئله را مطرح کردیم به اینکه در این مسافرتی که بنایش را با هم گذاشتیم و امید داشتیم تا آخرین منزلگاه در این سفر با هم باشیم؛ ولی چون هر کاری قابلیت و لیاقتی می خواهد، من و برادرم هاشم لیاقت این را نداشتیم که در این سفر با شما همراه باشیم. در حال شما هستی که گوی سبقت را از ما ربودید. این است که من به نوبه خودم متأثر و متأسفم که چرا این لیاقت در من نبوده که در این حالت حداقل به دنبال شما باشم و دنباله‌رو شما باشم. بعد از من مرحوم حاج صادق [امانی] صحبت کرد، او

هم خطاب کرد به این که از آرزوهای من بود که این شب را ببینم و نمی دانم که چه طوری شکر این نعمت را بجا بیاورم که چنین چیزی نصیب شده و من وصیت می کنم به شما که به خانواده من بگوئید که برای من ختم نگیرند. بعد، محمد [بخارایی] صحبت کرد و گفت من همانطور که در دادگاه گفتم، امروز هم به شما برادرها وصیت می کنم که به جوانان این سرزمین و بوم بگوئید که اولین تیر را من رها کردم، ولی آخرین تیر نبود، تا بیرون کردن دشمن و استعمار از این مرز و بوم بر زمین ننشینند. و به همه برادران و دوستان و اقوام من بگوئید که برای ما جشن بگیرند و پاکوبی کنند. در این موقع بود که مأمورین نتوانستند طاقت بیاورند و گر به شان افتاده بود، حق هق مأمورین راه افتاد. سرهنگ محرری که دم در ایستاده بود چشمش آلوده به اشک شده بود و من را صدا کرد، گفت وضع مأمورین من دارد به هم می خورد و بعدش می ترسم که وضع زندان هم به هم بخورد، بگو صحبت نکنند.

گفتم من که نمی توانم این کار را بکنم، چهار تا از برادرانمان را می خواهید بکشید، بعد بگوئید که صحبت نکنید. اصلاً این درست است؟ شما برو توی دفتر بنشین هیچ اتفاقی هم نمی افتد، بگذار هر چه می خواهند بگویند، حرف‌هایشان را بزنند. دیگر هر کدام از بچه‌ها تقریباً در رابطه با همین مسائل صحبت کردند، بعدش هم مرتضی [نیک‌نژاد] و بعد هم رضا [صفار هرنندی].

تا اینکه ساعت نزدیک یک بعد از نیمه شب بود، بچه‌ها را تا دم در مشایعت کردیم، دو تا جیب که توی آن مأمور بودند و چهار تا کامیون پلیس، اینها را سوار کردند و از زندان موقت بردند عشرت‌آباد به لشکر دو زرهی، تا اذان صبح که اینها را شهید کردند، مأمورین آنجا بودند. قبل از اینکه به درجه شهادت برسند، وضو گرفتند دو رکعت نماز خواندند، تکبیر اکبر، آیاتی از قرآن تلاوت می کردند و با روحی سرشار از شادی خلاص‌اش لیبیک گفتند به ندای حق و مأمورین که آمدند، خود مأمورین طاقت نداشتند، وقتی برگشتند توی بندی که ما بودیم، اکثرشان از بس که گریه کرده بودند، چشمشان سرخ شده بود، از شهامت بچه‌ها، از روحیه بچه‌ها، از قوی بودن بچه‌ها در این موقع اظهار تعجب می کردند.»

## شهید صادق امانی در پاسخ رئیس دادگاه گفت «من مقلد هستم و مرجع تقلید من فرموده که مسلمان نیست هر کس فریاد نزند و ایمان ندارد هر کس از مرگ بترسد. ما برای همین منظور بهترین راه را فریاد از طریق لوله سلاح انتخاب کردیم تا صدای آن به گوش سنگین همه مسلمانان عالم برسد.»



بیانات مقام معظم رهبری در سه و چهارمین سالروز شهادت طلایه داران آفتاب (۱۳۷۸/۳/۲۶)

# شبهات شهادت آنها به شهادت اصحاب امام حسین (ع) بیشتر است



بسم الله الرحمن الرحيم

برادران عزیز خیلی کار بجایی کردند که این مناسبت را (۱) مناسب گردهمایی و اجتماع و تجدید خاطرات و تصمیم‌های خودشان در زمینه اجتماع کاری و سیاسی و اسلامی قرار دادند. هر حرکتی که مبتنی بر چنین خاطره‌ها و حوادثی مثل شهادت این عزیزان باشد، مبارک است و بر کات الهی بر آن نازل می‌شود. این شهدای چهارگانه‌ای که جناب آقای عسکراو لادی از این بزرگواران یاد کردند، شاید این تعبیر در باره آنان درست باشد که بگوییم «نور الله فی ظلمات الارض»! حقیقتاً در دوران ظلمات، نور خدا بودند که درخشیدند و فضا و دل‌ها را روشن کردند و راه را به خیلی‌ها نشان دادند.

کشته‌شدن هم گاهی سخت و گاهی سخت‌تر است. وقتی انسان تن به مرگ می‌دهد، فرق می‌کند. مثلاً شهدای عزیزی که ما در دوران انقلاب و جنگ تحمیلی - در جبهه - داشتیم با شور، با حماسه، با افتخار و با حضور کسی مثل امام که در واقع بالای سر آنها بود، مرتب پیام‌ها و دلگرمی‌های امام به این رزمندگان عزیز ما می‌رسید و آنها را دلگرم و شاداب می‌کرد. ملت ایران هم پشت سرشان مثل کوهی ایستاده بودند. البته در همین شرایط هم آدم‌های از خود گذشته و شجاع هستند که به استقبال ایثار و مجاهدت فی سبیل الله می‌روند که باز هم کار هر کسی نیست.

شهدا شجاع‌ترین و برترین انسان‌ها هستند؛ اما این شهادت با آن شهادتی که در انزوا، در عزلت، در حالت رعب، در حالت تنهایی و فشار و هجوم و سوسه‌های دشمن و انواع و اقسام موانع و روادع راه خدا اتفاق می‌افتد، پیش‌پیش خدای متعال فرق دارد. شبهات آن شهادت به شهادت اصحاب امام حسین (ع)، بیشتر است. به هر حال، اینها ستارگان و برجستگی‌هایی بودند که در راه خدایند، راهی را انتخاب کردند و نتیجه، این شد که مشاهده می‌کنید؛ یعنی حاکمیت اسلام در دوران سیطره کفر و استکبار بر عالم، چیزی است که به افسانه شبیه است. واقعا اگر ما چنین حادثه‌ای را که در زمان ما اتفاق افتاد - امام بزرگوار ما آمد این قضیه بزرگ و این مسئله باور نکردنی را مطرح و دنبال کرد، یک عده انسان‌های از خود گذشته هم با او همراهی و زحماتش را تحمل کردند و آن قدر ادامه دادند تا این شعله، همه‌گیر شد و ملتی مثل اقیانوسی که بر طوفان بیفتد، به طوفان افتاد و این حرکت عظیم را انجام داد - ندیده بودیم و برای ما نقل می‌کردند، حتی باور کردنش خیلی سخت بود! اما این چیز باور نکردنی، به قدرت الهی و درست منطبق با سنت‌های آفرینش و همان چیزی که قرآن گفته - همان «ولینصرن الله من نصره» - در زمان ما اتفاق افتاد.

همین وعده الهی که در قرآن هست و خدای متعال که استقل قائلین است، بر آن تاکید کرده و سوگند

خورده و با قاطعیت بیان کرده است، دل‌های دچار ریب و سوسه و تزلزل، حاضر نیستند آن را باور کنند. خوب، این اتفاق و این وعده، در زمان ما اتفاق افتاد. فرموده است: «ولینصرن الله من نصره»، «من کان الله کان الله له»، «الذین جاهدو فینا لنهدهنهم سبیلنا همه با لام قسم، با نون تاکید ثقیله، با اصرار و با تاکید در قرآن آمده است. الان هم همان قضایا و عین همان مسائل است.

می‌خواهید پرچم اسلام و حاکمیت اسلامی در دنیا سیطره پیدا بکند - این است دیگر؛ یعنی هدف و آرزوی هر مسلمانی این است - می‌خواهید بتوانید ظلم مسلط بر عالم را از بین ببرید، می‌خواهید کاری کنید که قبل از ظهور بقیه الله (ارواح‌فداه) که شمشیر قاطع و برنده الهی است، زمینه را آماده کنید؛ یعنی دل‌های مردم دنیا را متوجه کنید و معجزه الهی در حاکمیت دین خدا را در دنیا مکرر کنید؛ می‌خواهید شبهات گوناگونی را که دارد بر اساس دین، از طراحان متخصص شبهه‌افکنی به طرف ذهن‌ها پرتاب می‌شود، رد کنید.

فکر می‌کنید نمی‌شود؟! فکر می‌کنید دشمن، مسلط‌تر از این حرف‌هاست؟! فکر می‌کنید در مقابل این جبهه عظیم کفر و نفاق نمی‌شود ایستاد؟! خدای متعال می‌گوید نخیر، می‌شود ایستاد: «ولینصرن الله من نصره» اگر کسانی پیدا بشوند که خدای متعال و دین خدا را نصرت کنند، لینصرن - لام سوگند، و نون آخر ی نصرن هم تاکید است - یعنی قسم که قطعاً این کار خواهد شد.

خیلی خوب، یعنی ما هیچ حالت منتظره نداریم، این را یک روز تجربه نکرده بودیم، امروز تجربه هم کرده‌ایم، راه باز و هدف روشن است و تجربه گذشته ما پیش روی ماست همین حرکتی که با حرکت امام در سال ۴۱ و سال ۴۲ و پانزده خرداد و این مجاهدت‌های گوناگون - از قبیل همین جوان‌های شهیدی که اسام آوردند (۲) و کارهای گوناگونی که بعد از آن انجام گرفته - آغاز شد و بعد به نظام جمهوری اسلامی و حاکمیت اسلام رسید.

در این بیست سالی هم که گذشته، این ملت تجربه‌های گوناگونی را گذرانده است. این حرکت، حرکت مستمر و دنباله‌داری است و مردمان، مؤمن و انسان‌های پاک نهاد هستند و فطرت‌های پاک، فراوان‌اند برای فداکاری و نصرت الهی و برای پاس‌خگویی به دعوت الهی حاضرند؛ همین امروز هم هستند، کم هم نیستند، فراوان‌اند. لذا هم هدف روشن است، هم راه روشن است، هم نتیجه قطعی است، شک در این نداشته باشید. هر کسی سستی کند، به ضرر خودش حرکت کرده؛ یعنی خودش را از این کاروان، کنار و از این قطار بیرون انداخته است، خودش جا خواهد ماند. این قطار راه افتاد و خواهد رفت.

خدا را شکر می‌کنیم که شما دوستان قدیمی و عزیز را مجدداً زیارت کردیم. ما جوانی هایمان را با هم گذرانیدیم؛ حالا همگی به پیری رسیده‌ایم. الحمدلله بعضی از ما زودتر و بهتر از ما رفتند و شهید شدند. شهید اسلامی، شهید درخشان، شهید لاجوردی و شهید عراقی و خیلی از دوستانی که همیشه با هم بودیم - در آن جلسات، در آن گفتگوها - رفتند؛ آن کاروان همین طور ادامه پیدا کرده و این خون‌ها هم موتور آن را تندتر و تیزتر کرده است. بحمدالله عده‌ای هم زنده هستید و مرزوق و موفق و مشمول الطاف الهی. خدا کند که عاقبت ما و شما هم مثل همان رفیق هایمان باشد.

جوان هایمان هم حالا وسط میدان آمده‌اند، باز هم مؤمن، با اخلاص و با صفا هستند و بدانید - به خصوص جوان‌ها بدانند - صرفه حقیقی در راه خداست. سود و برد حقیقی در پیمودن راه خداست، آن هم با مجاهدت، هر چه مجاهدت بیشتر و سخت‌تر، هر چه دستاوردهای مادی کمتر و از هیاهو و خودنمایی دورتر باشد، سودش بیشتر است.

آن کسانی که خیال می‌کنند سهم آنها به این است که یک روز نه مادی را در کفه خودشان بیندازند، در خطا و اشتباه هستند؛ اشتباه می‌کنند. در واقع، کفه را سبک می‌کنند. این کفه، این میزان، این موازنه و معامله و این سود، از آن سودهایی است که هر چه در آن جنبه مادی، مغفول عنه تر باشد و «خود» - آن من شخص - در آن کمتر محسوس باشد و «خدا» جای «خود»‌ها باشد، سود بیشتر است.

این جوان‌هایی که سال ۴۳ شهید شدند - الان سی و پنج سال است که شهید شده‌اند - آنها بعد از سی و پنج سال، زنده‌اند؛ مثل اینکه همین دیروز بودند، خاطره‌هایشان نقل می‌شود، ذکر می‌شود و در بین ما حضور دارند. اینها همان کسانی هستند که راز و لم کارشان در این است که از خودشان صرف‌نظر کردند. خدا آنها را ماندگار کرد؛ کما اینکه لم کار امام ما هم همین بود.

امام در قدم اول، خودش را کنار گذاشت. او در حوزه علمیه، یک ملا، یک مدرس و یک مجتهد معروف، با این همه شاگرد بود. راه زندگی این نبود که او انتخاب کرد؛ همه‌اش دعا، همه‌اش جنگ؛ نه درس و نه بحث و نه علی‌الظاهر شاگرد؛ همه‌اش صرف وقت به چیزهایی که معمولاً علما حاضر نیستند به این چیزها صرف وقت بکنند. از اول خودش را کنار گذاشت؛ در همه مراحل، احساس کرد که تکلیفش چیست. من یک وقت از امام پرسیدم که شما از چه زمانی به فکر تشکیل حکومت اسلامی افتادید. چون از سال ۴۱ که امام شروع کرد، اسم حکومت اسلامی مطرح نبود؛ بحث مواد ششگانه و دعوای فصلی و موسمی

بود - ایشان تأمل کردند و گفتند درست یادم نیست که از چه زمانی بوده؛ اما همین را می‌دانم هر وقت هر چه را که احساس کردم تکلیف است، عمل کردم.

سر موفقیت امام، این است؛ هر وقت هر چه را احساس کرد که تکلیف است و می‌تواند بی‌محابا انجام داد. البته ایشان ذهن باز و فکر بزرگ و روح عظیمی داشت؛ میدان‌های بازی را که دیگران نمی‌دیدند، او می‌دید. دیگران خیال می‌کردند نمی‌توانند ببرند، او می‌دید که می‌تواند ببرد، این هم کمک و دستگیری الهی در حق او بود؛ به تکلیف عمل کرد. تکلیف عمل کردن، این جوری است. هر وقت هر چه احساس کردید تکلیف الهی است، باید آن را عمل کنید؛ خدای متعال دست ما را می‌گیرد و می‌برد، «اهدنا الصراط المستقیم».

این راه پرپیچ و خم - راه خدا - انشعابات خیلی زیادی دارد. بعضی از این انشعابات، انشعابات کوچک است، انسان از جاده بیرون می‌رود و باز به جاده برمی‌گردد، خیلی ضرر و خطری ندارد. بعضی هم نه، انشعابات خطرناک است؛ می‌رود که می‌رود! اولش یک زاویه کوچک است، بعد ناگهان می‌بینید که صد و هشتاد درجه از آن طرف‌ها دور زده است. خیلی‌ها در دین تلاش می‌کنند برای اینکه - به خیال خودشان - با ذهن خودشان راه را پیدا بکنند؛ در این کوچه پس‌کوچه‌ها گم می‌شوند؛ اما وقتی که دین خدا حاکم و شاخص بود و این تابلوها را گذاشتند - این جاد دست چپ بیچید، این جاد دست راست بیچید - وقتی این جوری حرکت کردید، یک وقتی می‌بینید به مقصد رسیدید. مقصد همان است که از این میانه، با این شاخص‌ها طی می‌شود. اگر این جور حرکت بکنیم، خطا نمی‌کنیم - و اگر خطا هم بکنیم، خطای ما معذور است - هم رسیدن به هدف، قطعی است - هم رسیدن به هدف، قطعی است. اگر وسط راه هم انسان بعبود، به هدف رسیده، اگر به هدف هم برسد، رسیده و خدای متعال را از خودش راضی کرده است.

ان شاءالله خدای متعال همه‌شمارا موفق و مؤید بدارد و کمک کند که بتوانید موقعیت‌ها و تکلیف شرعی را درست بشناسید و آنچه را که موجب رضای خداست، انجام بدهید برای همه مسلمان‌ها، همه مؤمنین و همه کسانی که دارند در این راه حرکت می‌کنند، دعا کنید که خداوند همه را ان شاءالله دستگیری و هدایت کند و لطف حضرت بقیه‌الله (ارواح‌نفاذ) را شامل حل‌ما قرار بدهد. والسلام علیکم ورحمة‌الله وبرکاته

**پاورقی:**

- ۱- سالروز شهادت ۴ شهید مؤتلفه اسلامی (بخارایی، امانی، صفار هرنندی و نیک نژاد)
- ۲- امانی و بخارایی، صفار هرنندی و نیک نژاد

**شهید مظلوم آیت‌الله دکتر بهشتی:**

**شهادی مؤتلفه با تمام وجودشان در خط امام حرکت کردند**

... من حس کردم که ایشان آمده می‌خواهد این را بپرسد، می‌خواهد ببیند که آیا از نظر فقهی و از نظر اجازه حاکم شرعی می‌توانند این کار را بکنند یا نه؟  
چنان در سیمای این مرد لاغر اندام و ظریف؛ اما مصمم و قوی الاراده و پر عظمت و درست پیرو خط انبیاء و اولیاء نور ایمان و قدرت اراده آهنین یک انسان مؤمن متجلی بود که انسان از معاشرت با او لذت می‌برد، واقعا از کسانی بود که دیدار او انسان را به یاد خدا می‌انداخت.  
می‌دانید که یکی از سفارش‌های اسلام به برادران و خواهران این است که یاران و دوستانی انتخاب کنید که وقتی آنها را ملاقات می‌کنید دیدار آنها شما را به یاد خدا بیندازد و مرحوم حاج صادق یکی از نمونه‌های بارز این یاران و دوستان بود.

حاج صادق امانی و حاج مهدی عراقی و آقای عسکراولادی و چندتن دیگر و این سه نفر از شورای مرکزی هیئت‌های مؤتلفه و دیگران در شاخه نظامی این تشکیلات بودند و اسلحه‌ای داشتند و خودشان را آماده می‌کردند و بچه‌های جوان عزیز را تربیت می‌کردند هم با روح ایمان و هم با سلحشوری و هم با سلاح آنها را آشنا می‌کردند و آن طرف‌های مسگرآباد هم میدان تیرشان بود و می‌رفتند آنجا تیراندازی یاد می‌گرفتند. اینها در تمام مراحل مبارزات به خصوص البته توضیح می‌دهم که اینها از کی توی خط بودند.

در تمام مراحل مبارزاتی بخصوص در مرحله سال ۴۱ به بعد که اینها توانستند فعال باشند و پس از کشف شبکه‌شان، شبکه اصلی را متلاشی کردند؛ اما بقایای آن همچنان متشکل شد و به حرکتش تا

**اینها درست با تمام وجودشان در خط اصیل اسلام و قرآن و فقاقت همان که امروز به آن می‌گویید «خط امام» حرکت کردند**

سال‌ها ادامه داد. اینها درست با تمام وجودشان در خط اصیل اسلام و قرآن و فقاقت همان که امروز به آن می‌گویید در خط امام حرکت کردند.

این روح را به خصوص این نوجوانان، این دختران و پسران جوان و نوجوانی که در این مسجد، در این خانه خدا گرد آمدید حفظ کنید این روح الهی و این نورانیت انقلاب را نگهدار باشید.

\* سخنرانی شهید مظلوم دکتر بهشتی در سالروز شهادت شهید مهدی عراقی

اشاره: آنچه در پیش رو دارید؛ متن سخنرانی شهید مظلوم آیت‌الله دکتر بهشتی در ۴ شهریورماه ۱۳۵۹، نخستین سالروز شهادت حاج مهدی عراقی است. جالب آنکه در این روز مهم و علیرغم نقش بی‌بدیل شهید عراقی در نهضت امام خمینی (ره) آنچه مورد توجه شهید بهشتی - به عنوان نماینده امام در شورای روحانیت - برای طرح در روزهای داغ انقلاب اسلامی قرار گرفته است؛ دغدغه مندی این شهیدان برای کسب نظر فقهی در عملیات بدر (اعدام انقلابی حسنعلی منصور) بوده است.

... شهید عزیز این روزمان در سال گذشته که امروز سالگرد شهادت اوست و باید یادش کنم و یادش را گرامی دارم مرحوم شهید حاج مهدی عراقی و از یارانش مرحوم شهید حاج صادق امانی این عنصر فضیلت و تقوی که برخاسته از همین محله‌ها بودند، البته مرحوم حاج صادق دقیقاً از همین محله بود. اینها بازوان توانای انقلاب در خط اصیل اسلام بودند. مرحوم حاج صادق در اوایل ماه رمضان آنجا آمد و گفت آدم یک حدیث بی‌رسم، من دیدم دیر وقت و بدون اطلاع آمده من منزل در مختاری بین شاپور و امیریه بود معمولاً اینها اگر قراری داشتند خبر می‌دادند، می‌آمدند، دیدم آن روز بی‌وقت آمده و بعد هم می‌گوید می‌خواهم یک حدیث بی‌رسم البته اهل حدیث بود، مرحوم حاج صادق جوانی بود مشتاق کلمات خدا و پیغمبر خدا و اتمه هدی (سلام

الله علیهم اجمعین) و جدا هم اهل حدیث بود. عربی خوب می‌دانست احادیث را خوب می‌فهمید و می‌آمد روی محتوای احادیث بحث می‌کرد؛ ولی با تمام این احوال من حس کردم که او امروز نیامده حدیث بی‌رسم مثل اینکه حدیث پرسیدن را پوشش یک سؤال انقلابی دیگرش می‌خواست قرار بدهد. سؤال این بود که به نظر شما اگر ما چندان از این مهره‌های اصلی طاغوت را سربیه نیست بکنیم در این مقطع انقلاب کار درستی است یا نه؛ از نظر اصولی در اسلام حکمش چیست و از نظر این شرایط زمان حکمش چیست؟

یکی از حسرت های ۲۶ خرداد پنجاهمین سالگرد شهیدان مؤتلفه اسلامی، فقدان برخی همراهان آنهاست که هر سال مبلغ پیام شهیدان بودند. در حرمان حضورشان؛ بخشی از مصاحبه آیت الله انواری و حبیب الله عسکراولادی با سیمای جمهوری اسلامی پس از پیروزی انقلاب اسلامی را که با توجه به گذشته بیش از سه دهه از آن برای بسیاری از مخاطبان دیده نشده می باشد، تقدیم می نمایم.

## مرحوم آیت الله انواری:

# مؤتلفه در آن روز تنها جمعیت پیرو ولی فقیه بود

این را عرض کنم که تنها جمعیت و گروه سیاسی -اسلامی پیرو ولایت فقیه بودند. سازمان مؤتلفه اسلامی به فکر افتاد سردمداران رژیم و کسانی را که این رسوایی را برای ملت ایران به بار آورده اند، اعدام انقلابی کند. در رأس افرادی که بنا بود اعدام انقلابی شوند، حسنعلی منصور و عامل آمریکای قرار داشت که این لایحه را که سندر سوایی بود به مجلس آورد. تصمیم گرفتند او را اعدام انقلابی کنند که این امر تصویب شد و در روز اول بهمن ماه ۱۳۴۳ جلوی مجلس شورای ملی برادر بسیاری بزرگوار و شهید همسنگرمان مرحوم محمد بخارایی که آن زمان ۲۱ سال داشت، منصور را اعدام انقلابی کرد.



این جمعیت اولین جمعیت سیاسی -اسلامی و هنوز تجربه کافی را کسب نکرده بود. این چهار شهید موقع اعدام انقلابی در میدان بهارستان حضور داشتند که به اضافه مرحوم شهید اندرزگو فردای اعدام انقلابی منصور دستگیر شدند. با کمال تأسف شهید اندرزگو

چند ماه قبل از پیروزی انقلاب در خیابان ایران به دست جلادان رژیم به شهادت رسید. چرا تأکید می کنم با کمال تأسف؟ چون ایشان وجود با ارزشی بود و جایش پس از پیروزی انقلاب خالی است. به دنبال دستگیری آنها تعداد زیادی از جمعیت مؤتلفه اسلامی به زندان افتادند.

مرحوم شهید بخارایی در زندان مطلبی را برایم گفت. شنیده بودم ایشان در صدد بود شاه را اعدام کند که موفق نشد. در مرحله بعد تصویب شد حسنعلی منصور اعدام انقلابی شود. از او پرسیدم: «تو که در فکرش بودی، آیا آزمایشی رفتی که ببینی می توانی شاه را ترور کنی یا نه؟» جواب داد: «شنیدم که شاه در اتحادیه کامیون داران در فلان روز شرکت می کند. از منزل حرکت کردم که وضع آنجا را ببینم که آیا می توانم به او دسترسی پیدا کنم و اگر چنین شد کارم را تمام بدهم و اگر هم نشد آزمایشی است که اصلاً این کار امکان دارد یا نه؟» ایشان گفت: «به آنجا رفتم و موقعیت بسیار جالبی برایم پیش آمد و درست در پنج قدمی شاه ایستاده و کاملاً مسلط بودم و می توانستم بزمنش مسئله ای که برای خودم هم عجیب بود این بود که هیچ وقت اسلحهم را از خودم جدا نمی کردم و وقتی در آنجا دیدم موقعیت بسیار خوبی است. دست بردم که اسلحهم را بگیرم و همان جا شاه را بزمنم که متوجه شدم فراموش کردم اسلحهم را بیاورم.»

این داستان را با تأثیر فوق العاده ای برایم نقل می کرد و می گفت: «در مدت کوتاه عمرم هیچ وقت به اندازه ای که آن موقع ناراحت شدم و ناراحتی ندیدم. به این جلاد دسترس پیدا کرده بودم و خیلی ساده امکان نابودی اش را داشتم و می توانستم شش را از سر ملت ایران کم کنم، ولی اسلحهم را نیاورده بودم.» در آنجا مطلبی به نظر رسید و گفتم: «برادر! فکر نمی کنی مصلحت در همین بوده است؟» چون در آن روز شاه نغمه اصلاحات سر داده و اصلاحات ارضی و مسائل دیگر را مطرح کرده بود و می دانستیم همه مفساد در مملکت از ناحیه شاه است و چگونه او می تواند پرچم اصلاحات را به دوش بگیرد و اصلاح گر باشد؟ ولی عده ای از مردم ما فریب خورده بودند و خیال می کردند شاه می خواهد اصلاحات و انقلاب کند. انقلاب از بالا چگونه ممکن است؟ اصلاً انقلاب شاه علیه خودش یعنی چه؟ چون معمولاً انقلاب ها از

سوی پابرهناها علیه مستکبرین و کسانی انجام می شود که به ناحق تسلط پیدا کرده اند و غارتگری می کنند، ولی آن موقع مردم ما نمی توانستند این قضیه را باور کنند. البته امام عزیزمان می گفتند اگر اینها می خواهند اصلاح کنند، بهترین اصلاح این است که از مملکت بیرون بروند یا مقاماتی که به ناحق پست های مملکتی را اشغال کرده اند پایین بیاورند، در این صورت خود ملت می داند چه کار کند.

به ایشان گفتم: «برادر! فکر نمی کنی با ترور و اعدام شاه، او جنت مکان می شد؟ باید زمان بگذرد و پرده ها کنار برود و ماهیت و چهره واقعی اش را نشان بدهد تا منفور عام و خاص شود، آنگاه رفتنش جالب و قابل قبول است.»

با سلام و درود به رهبر عظیم الشان انقلاب اسلامی ایران، حضرت امام خمینی «دامه ظلّه العالی» دعا برای رزمندگان عزیزمان در جبهه های جنگ حق علیه باطل و استکبار جهانی و کفر صدامی و درود و سلام به همه شهیدان راه اسلام، به ویژه شهیدان همسنگر حاج صادق امانی، محمد بخارایی، رضا صفارهرندی و مرتضی نیک نژاد که در سحرگاه روز ۲۶ خرداد ماه ۱۳۴۴ در حالی که صدای تکبیرشان لرزه بر اندام دژخیمان شاه معدوم انداخته بود و از نابودی رژیم شمشاهی و برقراری حکومت و نظام عدل اسلامی نوید می داد، جانبازانه و ایثارگرانه خونشان را در راه برقراری اسلام، نظام و حکومت اسلامی ایثار کردند.

در آبان ماه سال ۱۳۴۳ حسنعلی منصور، نخست وزیر وقت لایحه ای را به مجلس شورای ملی آورد و به تصویب رساند که در حقیقت تصویب آن سند بردگی ملت ایران و محتوایش این بود که دستگاه قضائی دولت ایران در صورت ارتکاب

جرم و جنایت مستشاران نظامی آمریکا و وابستگانشان در ایران حق محاکمه آنها را ندارد، بلکه شاکی از طریق وزارت امور خارجه به دولت متبوعشان اطلاع می دهد و دولت آمریکا مرتکب جرم در ایران را در آمریکا محاکمه می کند. البته این مسئله از نظر روحانیت آگاه - که در رأسش حضرت آیت الله العظمی امام خمینی (ره) بودند - و مردم مسلمان ایران قابل قبول و تحمل نبود. علتش این بود که هم از لحاظ قانون اساسی و هم از نظر اسلامی نوعی تسلط بیگانگان بر ملت مسلمان بود. طبق قانون اساسی آن روز هم استقلال سیاسی داشتیم و هم استقلال قضائی. به این معنا که قانون اساسی ایران می گفت اگر کسانی که در خدمت حکومت و دولت ایران هستند و کارمندان دولت در صورت ارتکاب جرم و جنایت بایستی در دادگاه های ایران محاکمه شوند و مستشاران نظامی آمریکا و وابستگانشان هم در خدمت دولت ایران بودند - بر حسب ظاهر، گرچه در واقع چنین نبود و مقدرات مردم ما در ایران تعیین نمی شد، ولی ظاهر این طور بود که اینها در خدمت دولت ایران و کارمندان آن بودند - و همان طور که سایر کارمندان دولت اگر جرمی مرتکب می شدند، باید در محاکم ایران محاکمه می شدند، مستشاران و وابستگانشان هم که به حسب ظاهر در خدمت دولت ایران بودند، در صورت ارتکاب تخلف و جرم می بایست در محاکم ایران محاکمه می شدند. اینکه به دولت آمریکا حق می داد و حتی را از دولت ایران سلب می کرد تا او نتواند اینها را در صورت ارتکاب جرم محاکمه کند و حق را به آمریکا می داد. در حقیقت تصویب این لایحه نقض استقلال قضائی ما بود.

از نظر اسلامی و شرعی ما به این کریمه مبارکه معتقدیم که «وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً» و کفار حق ندارند بر مسلمین و کشور اسلامی مسلط باشند. تصویب این لایحه موجب می شد کفار، آمریکایی ها و استکبار جهانی بر کشور تسلط قانونی یابند، گرچه اینها غیر قانونی مسلط بودند، ولی با این لایحه تسلط قانونی هم پیدا می کردند. البته اینجا جای سکوت نبود. فریاد اعتراض روحانیت شیعه

که در رأسشان حضرت امام خمینی (ره) بودند، بلند شد و به دنبال آن صدای اعتراض روحانیت مبارز و آگاه نیز برخاست و در پی آنها مردم مسلمان ایران اعتراض کردند و اعلامیه ها منتشر و سخنرانی ها و اجتماعات برگزار شد و دولت را نسبت به تصویب این لایحه محکوم کردند. بر خورد دولت بسیار خشن بود و تعداد زیادی از مردم مسلمان را سرکوب و گویندگان مذهبی را بازداشت کرد و در زندان ها نگه داشت. جرات و جسارت را به جایی رساند که مرجع تقلید، حضرت امام خمینی را بازداشت و به ترکیه تبعید کردند. آن چنان فشار و اختناق حاکم بود که نفس ها را در سینه حبس کرده بودند. جمعیت مؤتلفه اسلامی آن روز یک سازمان سیاسی -اسلامی و در خدمت اسلام بود، و باید

**منصور لایحه ای را به تصویب رساند که سند بردگی ملت ایران بود. موجب می شد کفار، بر کشور تسلط قانونی یابند، البته اینجا جای سکوت نبود.**



مرحوم حبیب الله عسکروالادی:

## مأمور اعدامشان ۲ ساعت گریست



این جهان به جهان دیگر می‌روم کوچک‌ترین نگرانی ندارم، تنها نگرانی‌ام این است که بعد از ما بر سر شما اسرا چه می‌آورند؟ زیرا ما چهار نفر

به وحدانیت حق معتقدیم و تا لحظات دیگر در جوار رحمت حق خواهیم بود.

آخرین یادگاری از این برادران این بود که پس از اینکه برادران را به میدان تیر می‌برند و مأمورین زندان می‌خواهند اینها را تحویل بدهند، افسر مربوطه که باید رسید بدهد نبود. پس از اینکه افسر مربوطه می‌آید و مأمورین زندان می‌خواهند اینها را از هم جدا کنند، صادق امانی اعلام می‌کند چرا ما را از هم جدا می‌کنید؟ امشب در کنار هم می‌خواهیم با نماز، قرآن و مناجات برای همیشه وداع کنیم، چون آخرین لحظات ماست. اینها در حالی از ما جدا شدند و رفتند که انگار دارند با روحیه بالا به بهترین سفر می‌روند.

نکته آخری که در این زمینه به خاطر دارم این است که مأموران من بعد از دوازده شب پرگشت و به شدت می‌گریست. از او پرسیدم: «چه شده است؟ چرا این طور منقلبی؟» در جواب گفت امشب این چهار شهید به سر ما چیزی آورده‌اند که لباس و زندگی‌ام در ذهنم ننگ جلوه می‌کند. وقتی اینها را تحویل دادیم و می‌خواستیم بباییم یکی از آنها بر خاست و گفت باید با مأمورینمان خداحافظی کنیم و بسیار برایمان تعجب‌آور بود. ما را جمع کردند و آن چهار نفر هم آمدند.

امانی یا بخارایی - دقیقاً خاطر من نیست - خطاب به اینها می‌گوید دست است شما مأمورانی بودید که موظفان کرده بودند تا شکنجه‌ها ما را تا اینجا برسانید، ما هم در وظیفه‌مان مصمم و مستقر هستیم و هیچ نگرانی از این موضوع نداریم، اما از اینکه وظایف ما اسباب آرزوگویی‌ها برای شما و خانواده‌های پتان شده است و شما از ما ناراحت شده‌اید، دم آخری می‌خواهیم به شما بگوییم، برادران! ما برای استقرار حکومت اسلامی و برای نجات شما از چنگال این ستمگران و ظالمان بین‌المللی تلاش می‌کردیم.

گرچه شما در لباس مأموران دشمنان ما را محدود کردید و مشکلاتی برای ما پدید آوردید، ولی اعلام می‌کنیم برای نجات شما جنگیدیم. برای این جنگیدیم که عدل اسلامی در جامعه حاکم باشد و خبری از ظلم و ستم نباشد. اینکه مجبور شدیم منصور را از پای در آوریم برای جلوگیری از یأس مردم بود. از ۱۵ خرداد فهمیده بودیم و مراجع، علما و روحانیت هم ما را راهنمایی کرده بودند که تنها ریشه فساد شخص شاه است. ما هم مصمم بودیم. طرحمان در سه چهار جاشکست خورد، لذا پس از تبعید آیت‌الله خمینی به این نتیجه رسیدیم

که باید از دست دوم شروع کنیم. اگر از دست دوم شروع نکنیم، روحیه مردم از بین می‌رود. دست دوم یازده نفر و در رأسشان حسنعلی منصور بود. بنابراین اعدام وی نه به عنوان اینکه هدفمان اعدام او باشد، بلکه شروع مبارزه بود. هیچ نگرانی از شما نداریم و آغوششان را باز کردند و با مأمورینی که تحویلشان داده بودند بهترین برخورد را کردند. دو ساعت دستش روی صورتش بود و گریه بلندی می‌کرد و می‌گفت پوشیدن لباس خدمت به این دستگاه برایم ننگ است، زیرا کسانی را تا پای جوخه اعدام بردم که جز به خدا به چیز دیگری نمی‌اندیشیدند.

دیدار ما به صورت جمعی در زندان طاغوت با یک اعتصاب غذای کشنده صورت گرفت که ما را از سلول‌ها بیرون آوردند و گرد هم جمع کردند. در کمتر از بیست و چند روز دادگاه، می‌توانستیم شب‌ها دور هم جمع باشیم و برای بنده افتخار هست در این فرصت یادگاری‌ها و افتخاراتی به دست آوردم که شاید در فرصت‌های آتی بتوانم تقدیم نسل جوان کنم، نکته‌ای که برای نسل جوان و همه جوانان مسلمان در سراسر دنیا وجود دارد، در نواری است که در شب اول بهمن از این عزیزان پر شد، به خصوص محمد بخارایی که گوینده این نوار هست، ضمن اینکه شعری را می‌خواند که «ناله را هر چند می‌خواهم که پنهان بر کشم سینه می‌گوید که من تنگ آمدم فریاد کن» می‌گوید برای استقرار حکومت اسلامی اولین گلوله را به سینه دشمن رها کردم، یعنی که هان! ای جوانان مسلمان به پیش!

این عزیزان آن چنان شفیقه حق و ذقایق و لطایف لحظات دروازه شهادت بهره‌مند بودند که هیچ لحظه‌ای را از دست نمی‌دادند و در آن لحظات از اسلام و برقراری حکومت اسلامی دفاع می‌کردند و در این راه می‌کوشیدند. این برادران با اینکه در دفاعیاتشان اعلام می‌کردند، به خصوص شهید بخارایی که می‌گوید من اولین گلوله را به سینه دشمن رها کردم، یعنی هان! ای جوانان مسلمان! به پیش! و با وجودی که با چنین عبارتی سخن را در دفاعیات آغاز می‌کند، چون هر چهار نفر و همه گروه گوش به فرمان روحانیت هستند، مطلقاً بدون فرمان و اجازه روحانیت و تسلیم در قبال روحانیت هیچ گامی بر نمی‌دارند.

نکته دیگری که به خاطر دارم، در بیدارگاه نظام طاغوتی از مرحوم بخارایی سؤال شد، قرار تان این بود پس از اینکه تیری به شکم منصور می‌زدید؛ تیر دیگر را به سرش بزنید و به تعبیر خودتان او را به درک واصل کنید،

چطور شد به خنجره منصور زدید؟ محمد بخارایی در پاسخ می‌گوید در آن لحظه به این فکر افتادم خنجره‌ای که به مرجع عظیم‌الشان عالم تشیع توهین کند، باید دریده شود، زیرا منصور خبیث به آیت‌الله‌العلوی خمینی توهین کرده بود. چیزی که برای این برادران مطرح بود، مناجات‌های شبانه‌شان در طول چند متری راهروی زندان بود. در این سیزده شب، هر شب تا ساعت دوازده بر نامه‌هایی مثل تفسیر و بحث داشتیم. در پایان، همه که به استراحت می‌پرداختند این چهار برادر شهید در راهروی کوتاه به مناجات مشغول می‌شدند. جمله‌ای از شهید صادق امانی به یاد دارم، چون در مناجاتش استراق سمع می‌کردم، با ناله‌ای حزین می‌گفت: «خدایا! یک عمر خدا، خدا کردم. حالا می‌خواهم پهلویت بیایم.» با اینکه سوزان‌ترین سینه و خشن‌ترین رفتار را نسبت به دشمنان اسلام و ملت مسلمان داشتند، ولی در مناجات این چنین خاضع و خاشع بودند و مهم‌ترین لذت‌های زندگی‌شان را مناجات شبانه می‌دانستند.

یادگاری‌ام از مرحوم بخارایی در درگیری با نصیری در اولین مراحل دستگیری بود که نصیری شتاب‌زده برای دیدن اعدام‌کننده منصور به کلانتری بهارستان آمد. وقتی از بخارایی پرسید اسمت چیست؟ بخارایی با دودست به سینه نصیری

زد. در حالی که دستبند داشت و اولین ضربات را بر او وارد کرده بودند.

و اما یادگاری شب وداع، سیزده نفرمان را در اتاقی جمع و تعدادی افسر و مأمور مسلح ما را محاصره کردند. اولین سخن را بخارایی گفت که برادران! هر گاه به یاد ما دور هم می‌نشینید برای ما گریه نکنید، بلکه جشن بگیرید، زیرا ما موفق شدیم. در طول عمرم از زمانی که توانستم با خدا راز و نیاز کنم، استدعا کردم «اُخْتِمْ لَنَا بِالسَّاعَةِ وَالشَّهَادَةِ فِي سَبِيلِكَ».

مرحوم امانی در حالی که به ما توجه داشت، فرمود در آخرین لحظاتی که از

شهید امانی فرمود:  
در آخرین لحظاتی که از این جهان به جهان دیگر می‌روم کوچک‌ترین نگرانی ندارم، تنها نگرانی‌ام این است که بعد از ما بر سر شما اسرا چه می‌آورند؟



# صدای به بلندای تاریخ

حاج هاشم امانی

به قول شاعر که می گوید: «یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب / کز هر زبان که می شنوم نامکرر است» هر چه قضیه جمعیت هیئت‌های مؤتلفه تکرار می شود باز هم بحث مستوفای باره آن نشده است. جمعیت هیئت‌های مؤتلفه به طور خودجوش و دفعتاً به وجود نیامد، یعنی قارچ مانند و یک شبه تشکیل نشد، چون در بعضی تعابیر و توصیفات این طور برداشت می شود که جمعیت هیئت‌های مؤتلفه دفعتاً به وجود آمد. به سوابق‌های اشاره می کنم که خودم در جریان آن بودم. بعد از شهریور ۱۳۲۰ و تزییقاتی که نسبت به مسائل مختلف، به خصوص مذهبی وجود داشت، خود به خود حرکت‌های متفرق اسلامی پیدا شد. اشکال این حرکت‌ها در این بود که با هم هماهنگ نبودند و حتی در مواردی نه تنها همدیگر را تأیید نمی کردند، بلکه همدیگر را خشتی می کردند. مسئله هماهنگی و همکاری کردن جمعیت‌های اسلامی قبل از سال ۴۰ و زمان مطرح شدن جمعیت‌های مؤتلفه در نوبت دیگری هم مطرح شده بود که پس از شهریور ۱۳۲۰ - دقیقاً خاطر من نیست - سال‌های ۱۳۲۶، ۱۳۲۷ یا ۱۳۲۸ عده‌ای از کسانی که مبارزات سیاسی و مذهبی می کردند، می کوشیدند جمعیت‌های هیئت‌های مذهبی را متفق و هماهنگ کنند تا حرکتشان واحد باشد. از کسانی که خاطر هستم در این راه کوشش می کردند، حاج آقا رضا فقیه‌زاده داماد آقای اشراقی بزرگ (حاج محمدتقی اشراقی)، آشیخ مهدی شریعتمداری، آقای حاج سراج انصاری - قبل از تشکیل اتحادیه مسلمانان - اجمالاً این بزرگواران در هماهنگی جمعیت‌ها خیلی کوشیدند

تشکیل و در آنها تعلیماتی بدهند، با تمام شهرستان‌ها ارتباط برقرار کنند و در مجموع در طول این مدت کارهای زیادی کردند. جمعیت‌های مؤتلفه بازوی مرجعیت بود و مدام با حضرت امام (ره) و مراجع دیگر ارتباط داشتند، از جمله آیات گلپایگانی، نجفی مرعشی و روحانیونی که در شهرستان‌ها بودند نظیر آیت‌الله محلاتی در شیراز و سایر علما. در واقع ارتباط کلی با تمام علمای شهرستان‌ها و همه گروه‌های مبارز شهرستان داشتند. همه کارهایی که در این چند سال انجام گرفت، توسط جمعیت‌های مؤتلفه بود، منتهی از نظر معرفی غریب واقع شدند و کسی اینها را به طور کامل و مستوفای تشریح نکرده و اطلاعات مردم در باره اینها کم است.

جمعیت‌های مؤتلفه معتقد بودند در چهار چوب شرع حرکت کنند و برای تمام کارهایشان فتوا داشته باشند و بدون فتوا و نظر مرجع کاری نکنند، چون کارشان خدایی بود و می خواستند ماجور عبدالله باشند، نه اینکه مواخذه شوند. بنابراین با تشکیل شورای روحانیت قسمتی از نقایص کارها رفع شد. همچنین توانستند از طریق روحانیت جلسانشان را تغذیه فکری کنند و در مسائل مختلف از روحانیت راهنمایی بگیرند. اعضای شورای روحانیت شهید بهشتی، مرحوم حاج آقای انواری برادر عزیزمان که در این چند سال در زندان همراه همدیگر بودیم و چند تن دیگر از آقایان روحانی بودند و آنچه را که در توان داشتند در این راه به کار گرفتند و از نظر فکری جمعیت را اداره می کردند.

در مراسم‌هایی که برگزار می کردیم، تعداد زیادی شرکت می کردند. در ماه رمضان سال ۱۳۴۲، در

مسجد جامع تهران، طی ۳۰ شب مراسمی را برگزار کردیم که واقعا مردم از آن استقبال کردند. اولین کسی که آن زمان در ایام ماه مبارک رمضان در مراسم ما در مسجد جامع سخنرانی کرد، حاج اصغر مروارید بود و سپس از سخنران‌های دیگر استفاده شد. برنامه ریزی سالگرد ۱۵ خرداد در منزل ما بود و تمام پلاکاردها در منزل ما تهیه شد. ساواک باخبر شده بود که عده‌ای می خواهند در مسجد شاه (امام فعلی) سالگرد بگیرند. نظامی‌ها کنار مسجد ایستاده بودند، ولی ما از پایین تر، پلاکاردها را به دست گرفتیم و یک نفر قرآن گرفت و رفتیم تا چهارراه سیروس و بعد سرچشمه تا مسجد سپهسالار. مردم گروه گروه با عکس و پلاکارد به ما ملحق شدند. در آنجا نظامی‌ها حمله کردند و زد و خورد زیادی شد و شهید عراقی و سسی چهل نفر دیگر دستگیر شدند و فکر کنم سه چهار ماهی در زندان بودند.



در ۱۵ خرداد، بعد از دستگیری امام حرکتی شد، ولی برای تبعید امام کار چندانی نشد. به یاد دارم در ۱۵ خرداد، شهید عراقی روی جیبی ایستاده بود و مردم را دعوت می کرد و می گفت که مغازه‌ها را ببندند. به میدانی هم که طیب بود، رفت و از میدانی‌ها دعوت کرد و طیب و اطرافیان هم کلانتری شماره ۶ را تخلیه کردند و به هم ریختند، اما حرکت سازماندهی شده‌ای نبود، بلکه هر کدام متفرقه کار انجام دادند. من هم نزدیک مسجد امام بودم و آنجا خیلی دگریری بود و مردم خیلی تلاش می کردند که اداره رادیو را به دست بگیرند. این روزها شلوغ بود و چندین نفر گلوله خوردند. حرکت خودجوش بود و مردم، خودشان به سمت رادیو حرکت کردند تا نزدیک ساعت دو که فعالیت مردم کم شد و نظامی‌ها از کم شدن جمعیت استفاده کردند. کلا نزدیک به ۱۳ روز، بازار تعطیل بود و مردم را می گرفتند، از جمله سید محمود محتشمی را گرفتند. در هر حال بعد از ۱۵ خرداد و بعد از تبعید امام، مردم حرکتی نکردند، غیر از اینکه مثلاً در بازار حضرتی که متدینین بودند، بازار تعطیل شد که خیلی هم به آن اهمیت داده نشد.

سال ۱۳۴۳ مراسم مشابه سال قبل در تا هفدهم ماه مبارک رمضان ادامه داشت، اما رژیم با حمله به مسجد جامع و دستگیری چند تن از دوستان ما، برنامه را تعطیل کرد. دو روز بعد از تعطیلی این مراسم بود که منصور را زدیم. یادم هست که حاج صادق می گفت دیگر این صداها فایده ندارد، باید صدا از گلوله بلند شود.

تصمیم گرفتیم منصور را بزنیم و برنامه ریزی کردیم که این کار را جلوی مجلس انجام دهیم. چون ارتباط با امام که در تبعید بودند وجود نداشت و شهید بهشتی و دیگر نمایندگان ایشان، در حدی بودند که فتوا بدهند، از آنها فتوا گرفته شد. من در جایی خواندم که حسن علی منصور برای آمریکایی‌ها از شاه مهم‌تر بود، چون کسی بود که این همه خیانت به کشور و به اسلام کرد.

تا ثمره‌ای را که از هماهنگی جمعیت‌ها و کار جمعی به وجود می آید به دست آورند، ولی نتوانستند این کار را به نتیجه برسانند. جمعیت‌های مذهبی که به آنها می گفتیم جمعیت‌های سینه‌زنی کاملاً نمی توانستند خودشان را با کارهای سیاسی تطبیق بدهند و ترس و رعب و وحشتی که از زمان حکومت پهلوی در آنها مانده بود وجود داشت و فکر می کردند با انجام کار سیاسی رژیم مانع آنها برای انجام کارهای مذهبی نظیر سینه‌زنی و عزاداری می شود. از سال ۱۳۳۴ تا سال ۱۳۴۰، دوران فترتی بود و حرکت اسلامی وجود نداشت و به طور کلی این مسئله متوقف مانده بود. ابتدای سال ۱۳۴۰ رنسانسی بود و حرکت شدید و جمعی اسلامی به رهبری مرجعیت شروع و مجدداً این فکر از آن سال پیدا شد تا جمعیت‌هایی که به صورت متفرقی کار می کنند با هم هماهنگ شوند، مثلاً یک روز بازار بسته

و دانشگاه باز بود و روز دیگر برعکس یا یک روز تهران به مناسبتی بسته می شد و آن روز شهرستان‌ها هماهنگ نبودند. در مورد جمعیت‌های مختلف هم همین طور یک بار جمعیتی اعلامیه می داد و جمعیت دیگر کاری نمی کرد. منظور این بود که جمعیت‌ها را با هم هماهنگ کنند تا به صورت واحد کار و فعالیت داشته باشند. در این باره ابتدائاً جلساتی تشکیل شد که بنده، شهید عراقی، آقای عسکراولادی، حاج آقا شفیق، آقای محتشمی و رفقای دیگر بودیم که سعی می شد روی اساس این فکر کار شود و با گروه‌ها و جمعیت‌هایی که در مساجد به صورت خودجوش کار می کردند تماس و ارتباط گرفته شود و فعالیت‌ها را به صورت واحد در بیاورند و یکپارچه کنند.

در این زمان ما حدود ۲۰ نفر بودیم که از آن جمله می توانم به آقایان عسکراولادی، مصطفی حائری و ابوالفضل حاجی حیدری اشاره کنم که روزهای جمعه دور هم جمع می شدیم و در باره مسایل روز بحث و تبادل نظر می کردیم.

آقای عسکراولادی پیشنهاد کردند تا نام جمع خود را «مسلمانان آزاده» بگذاریم و این اولین نامی بود که برای جلسات خود گذاشتیم. به تدریج با سایر گروه‌ها نیز ارتباط برقرار کردیم و به فعالیت پرداختیم. یک گروه، گروه مسجد شیخ علی بود، گروه برادران اصفهانی نیز هم آمدند و این سه گروه با هدایت امام راحل (ره) پایه گزار جمعیت مؤتلفه اسلامی شدند که مجری منویات و دستورات امام راحل بودند. یک جمعیت توانا و موثر که غیر از انگیزه کار و جهاد برای اسلام، هیچ انگیزه دیگری نداشت.

با روحیه که در مردم وجود داشت و شور و هیجانی که در اثر بیانات حضرت امام (ره) - که آن موقع به ایشان حاج آقا روح‌الله می گفتند - پس از سال‌ها فترت، این جریان بسیار موفق عمل کرد و این کار به سرعت پیش رفت و توانستند ظرف مدت کوتاهی برای خودشان تشکیلات ایجاد کنند، حوزه‌هایی



آن زمان غیر از شاه هیچ کس حق نداشت با ماشین وارد مجلس شود و باید جلوی در مجلس پیاده می‌شد و این امر برای حفظ پرستیژ مجلس بود و ما نیز از همین نکته استفاده کردیم و منصور را به سزای خیانت‌هایش رساندیم.

بنده در ۹ بهمن ماه دستگیر شدم. ابتدا شهید بخارایی دستگیر شد و از کارت‌تی که در جیبش پیدا کردند، توانستند او را شناسایی کنند. به خانه محمد بخارایی مراجعه می‌کنند و در آنجا از ارتباطات او سؤال می‌کنند و مطلع شدند که با حاج صادق امانی ارتباط دارد. بقیه را نیز دستگیر کردند. من از آن شب به خانه نرفتم، تا اینکه از یک قرار تلفنی که با کسی گذاشتم توانستند من را در محل قرار ملاقات دستگیر کنند. ضداطلاعات هم من را گرفت. بعد از این ماموران تا ۲۱ روز در خانه ما حضور داشتند، چون موفق نشده بودند حاج صادق را بگیرند و می‌ترسیدند ترور دیگری صورت بگیرد. رژیم واقعاً وحشت کرده بود. برخی از افراد دستگیر شده، از زمان ترور هم اطلاع نداشتند، چون کار کاملاً تشکیلاتی بود.

در دادگاه از یکی از ما پرسیدند: «شما چطور از ترور منصور مطلع شدید؟» و پاسخ داده شد: «در خیابان بودم که دیدم ماشین‌ها بوق می‌زنند و چراغ‌هایشان را روشن کرده‌اند و من از این جهت متوجه ماجرا شدم.» جواب برای رئیس دادگاه بسیار سنگین بود. دادگاه ما در اردیبهشت برگزار شد و رژیم طی این مدت به دنبال مرتبطین با ما بود. به عنوان مثال شهید عراقی را بدون اینکه کسی اعترافی بکند و تنها بر اساس حدس و از روی سابقه ایشان در واقعه ۱۵ خرداد دستگیر کردند. در بازجویی‌ها نیز هیچ کس منکر کارهایش نمی‌شد و همه راحت اقرار می‌کردند. برای مثال از شهید امانی پرسیدند: «شما چرا این اسلحه را به محمد بخارایی دادید؟» و ایشان محکم پاسخ دادند: «برای اینکه منصور را ترور کند.» یا عباس مدرسی فر خطاب به رئیس دادگاه پاسخ داد که ترور منصور وظیفه شما بوده است. در کنار دستگیری شاخه نظامی، شاخه سیاسی و فرهنگی را نیز به دلیل ارتباط با ما دستگیر کردند و برای آنها از جمله شهید لاجوردی، شهید صادق اسلامی و توکلی‌بینا یک تا دو سال محکومیت بریدند. دادگاه هم که تشکیل شد، رئیس اول آن سرهنگ بهبودی بود که بعدها اعدام شد. دادگاه محاکمه‌ها، اصلاً شباهتی به دادگاه کسانی که قرار بود اعدام شوند، نداشت. همه ما بشاش و خوشحال بودیم و در بعضی مواقع حتی دادگاه را به سخره می‌گرفتیم. در این دادگاه، چهار شهید عزیزمان حکم اعدام گرفتند، اما در دادگاه دوم که صلاحی ریاست آن را به عهده داشت، من و شهید عراقی نیز به لیست اعدامی‌ها اضافه شدیم. صلاحی ادعا می‌کرد که دادگاه اول به ما آسان گرفته است و به خیال خود می‌خواست سخت‌گیری کند. در این دادگاه آیت‌الله انواری به ۱۵ سال، مرحوم حاج احمد شهاب ۱۰ سال و حمید ایپکچی به ۵ سال حبس محکوم شدند، لکن به دلیل فعالیت گسترده علما در بیرون، حکم ما به حبس ابد تغییر یافت. به حکم نیز اعتراض نکردیم.

سرهنگ پریور، رئیس کل زندان‌ها بود و ما را خواست. روال این بود که اگر یک نفر می‌خواست اعدام شود، چند نفر دیگر را هم با او می‌خواستند، بعد بقیه را می‌فرستادند و او را نگه می‌داشتند و به او می‌گفتند. شهید عراقی رفت و به پریور گفت که هیچ نیازی به این کار نیست و همه می‌دانند. وقتی شهید عراقی آمد و آن چهار نفر رفتند، متوجه شدم که عفو شده‌ایم. تا شب قبل، از اجرای حکم، اطلاع نداشتیم. البته از صدور حکم در دادگاه دوم تا اجرای آن، ده روز بیشتر طول نکشید. جالب آنکه در هنگام قرائت حکم در دادگاه آنکه می‌لرزید، کسی نبود جز رئیس دادگاه، در بین ما حالت شعفی به وجود آمده بود.

آن شب ما چند نفر در کنار هم گذرانیدیم. همگی روحیه عالی داشتند و هیچ یک از ما ترس نداشتیم. آن چنان شرایط برای ما عادی بود که مثلاً زمانی که شهداء را برای اعدام صدا می‌زدند، مرتضی نیک‌نژاد داشت مسواک می‌زد که ماموران صدایش کردند. شهید گفت: «بگذارید مسواکم را بزنم می‌آیم.» و یا روز آخر که به شهدا ملاقات دادند، به او گفته بودند که برای نجاتش پنج هزار تا لاجول و لاقوه الابالله بگوید. شهید در لحظات آخر با حالت مزاح گفت: «دو هزار تایش گرفته‌ام، سه هزار تای بقیه رانیز تا سرا می‌برند می‌گویم!» حاج صادق امانی نیز در همان حال ما را به آینده امیدوار و توصیه اخلاقی می‌کرد.

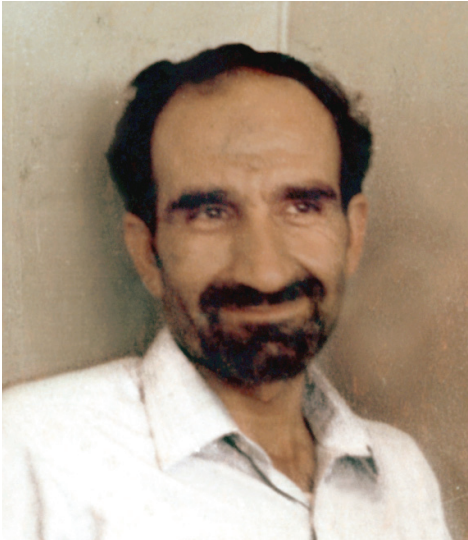
بعد از شهادت آن چهار عزیز ما را به عنوان زندانی عادی به زندان قصر بند ۹ منتقل کردند. در این بند، قاتلان، قاچاقچیان و جانی‌ها رانگه می‌داشتند و آن قدر شلوغ بود که شب‌ها که در را می‌بستند، جا نبود که برخی بخوابند و یا بنشینند، به همین خاطر تا صبح سرپا بودند. قصدشان نیز این بود که روحیه ما را بشکنند، ولی بالاخره به دلیل فعالیت‌های دوستان در بیرون زندان و تلاش‌های خودمان، ما را به زندان شماره ۳ که مخصوص زندانیان سیاسی بود، انتقال دادند. در بند ۹ برخورد زندانیان عادی با ما خیلی خوب بود و احترام ما را نگه می‌داشتند. قاچاقچی معروفی بود به نام قاسم گربه که آمد و گربه کرد و به ما گفت: «ما برای دنیایمان اینجا هستیم و شما برای آخرتتان.» گاهی اوقات شام و ناهار مهمان آنها بودیم. در زندان رسم بر این بود که زندانیان تازه وارد، ابتدا دم در می‌نشستند و بعد از چندین ماه وارد اتاق می‌شدند، ولی با تصمیم خود زندانی‌ها ما از همان روز اول وارد اتاق‌ها شدیم.

این مدت یک سال طول کشید. در زندان شماره ۳ نیز به دلیل آنکه کمونیست‌ها حضور داشتند، در اذیت بودیم، ولی شرایطش از زندان عادی خیلی بهتر بود. با این حال مزاحمت‌هایی نیز برای ما داشتند. شهید عراقی چندین بار با آنها برخورد کرد و نامه‌هایی را نیز در این باره به بیرون زندان فرستاد که یکی از این نامه‌ها پیدا شد و به همین خاطر ۴۰ روز او را به انفرادی بردند. در انفرادی خیلی او را اذیت کردند، به طوری که وقتی برگشت، ۱۰ سال پیرتر، قد رشیدش خمیده و صورت او تکیده و لاغر شده بود و تا مدتی حرف نمی‌زد. بعد از آن نیز به زندان برازجان تبعید شد. به هر حال در طی حدود ۱۳ سال زندان، اتفاقات زیادی برای ما رخ داد.





## دیدیم برای دفاع از اسلام نباید ساکت نشست



نشریه عروه الوثقی که نشریه داخلی حزب جمهوری اسلامی بود، مصاحبه ای با شهید محمد صادق اسلامی درباره مبارزات مؤتلفه اسلامی به انجام رساند که بخش هایی از آن در همان نشریه چاپ گردید. با تشکر از موسسه مطالعات و تحقیقات تاریخی که مشروح این مصاحبه را در اختیار موسسه مطبوعاتی شما قرار داده است، فرازی از این مصاحبه که به شهادت بدر اشاره دارد را تقدیم می نمایم.

خودمان می خواستیم که اعلامیه بدهیم، مردم را به تظاهرات دعوت کردیم. یک دفعه دسته ما سبز شد در خیابان رودکی با قرار قبلی قبلا همه در خیابان، یک دفعه پرچم رفت بالا، جمعیت آمد

پشت پرچم، دستگاه متحیر ماند که این جمعیت از کجا سبز شده. حرکت کردیم تا مدرسه سپه سالار قدیم و مطهری الان آمدیم، حالا آنجا دیگر کماندوها ریختند و زدند عده ای را شل و پل کردند. با قنداق تفنگ به سر و کله مردم می زدند و مرحوم عراقی آنجا دستگیر شد. منم فرار کردم، من خیلی کم گیر می افتادم. در ۱۵ خرداد هم همچین وضعی شد و ۱۲ محرم هم اینطوری شد. وقتی آقایون مراجع را گرفتند و علمای تهران را، مرحوم عراقی رفت میدان را خبر کرد، برادران دیگر هم مجالس را ما جلسهای قبلا تشکیل دادیم، قرار شد اعلامیه ای چاپ و منتشر شود؛ ولی دیگر به اعلامیه نرسید همان روز مردم حرکت کردند، اعلامیه می خواستیم بدهیم که روزهای بعد را تعطیل کنند؛ اما آن روز دیگر مردم حرکت کردند و خود ما هم اکثر در گوشه ای، در خیابانی

در تظاهرات بودیم. بیشتر در خیابان خیام و مولوی و این جور جاها بودم که در تیراندازی ها بودیم و نعش دست می گرفتیم و به اصطلاح زیر نعش مجروحینی که روی تخته بود شعار می دادیم تا نزدیک های ۲ بعد از ظهر، ۳ بعد از ظهر که دیگر تمام شهر فرق شد و همه رفتند در خانه ها، بعد هم اعلامیه دادیم و مردم را دعوت به تفتاب جمع می کردیم. در سالگرد ۱۵ خرداد آنجا ما دسته همامان تا آنجا آمد با عکس امام و قرائت قرآن و آنجا دیگر ریختند و پراکنده مان کردند به سمت خیابان، نگذاشتند دیگر برویم بالا و کار سال قبل را تکرار کنیم.

**مؤتلفه در اعتصاب تاکسیرانی هم موثر بود؟**  
گفتیم تشکیلات ۱۰ نفری خیلی نفوذ داشت دیگر همه جا پخش بود حتی در تاکسیرانی، وقتی بنزین گران شد ما گفتیم به همه بگویید که فلان روز اعتصاب، این تصمیم واحد خیلی مهم است دیگر که روز تعیین شود و ساعت معین شود اینها مهم در مبارزات همین است که یک روزی تعیین شود و این روز توسط یکی از چهارهای قابل اعتماد اعلام شود، گفته بشود و اینها عمل کردند.

**یکی از کارهای جالبته، آبان ماه سال ۴۳ پخش اعلامیه امام خمینی علیه کاپیتولاسیون بود.**  
[بله] که بدش مسئله تبعید آقا [پیش] آمد، بعد از [اعلامیه] کاپیتولاسیون آقا را تبعید کردند. ما مردم را به اعتصاب دعوت کردیم، اینجا است که دیگر ناچار شدیم برویم سراغ ترور، چون بعد دعوت اعتصابمان برای تعطیل بازار و برگزاری میتینگ در مسجد اسید عزیزالله

**مهم ترین عملیات مؤتلفه اعدام انقلابی منصور بوده است، می خواستیم این مسئله را توضیح دهید که از کجا چنین تصمیمی را گرفتید و چطور اجرا شد؟**

وقتی امام در ۱۵ خرداد دستگیر شد همه علمای تهران، همه علمای ایران در تهران جمع شدند. ما رفتیم حتی من خودم به آقای شریعتمداری پیشنهاد کردم که شما که در تهران جمع شدید حالت یک مجلس موسسان را پیدا کردید و بیاید تکلیف قانون اساسی و این حرف ها را روشن کنید و نگذارید و از این مبارزاتی که شده و از این کشتاری که دادیم حداکثر بهره برداری را بکنید، متأسفانه گوش ندادند به پیشنهاد ما و حتی در این خط بودند که یک جوری مسئله را خاتمه بدهند و فیصله بدهند و برگردند که البته بعضی از برادرها و از روحانیون اقدام کردند، اعلامیه ای از طرف اینها امضا شد، ۴ امضا که امام خمینی را به عنوان مرجع تقلید رسماً معرفی کرد البته بعضی هایشان خیلی سختشان بود امضا کنند، بالاخره امضا کردند. چون اول آقای میلانی امضا کردند، دیگران هم که دیدند ایشان امضا کردند، دیدند نمی توانند نه بگویند آنها هم امضا کردند و با ۴ امضا منتشر شد. این هم از کارهایی که مؤتلفه کرد. اعلامیه های مرحوم آیت الله میلانی هم علیه فعالیت های دولت توسط همین جمعیت مؤتلفه منتشر می شد و خود من یکی، دوتایش را چاپ و منتشر کردم، چون اکثر کارهای چاپی توسط من انجام می شد، در ارتباط با چاپخانه هایی که بودم آنجا، خیلی هم وضع خطرناکی بود آن موقع اگر می گرفتند واقعا پدر در می آوردند، منتها ما خیلی ساده و عادی آدم در گونی و ترک دوچرخه می گذاشتیم و خیلی عادی برمی داشتیم می آمدیم، پلیس خیال می کرد که حالا اگر کسی اعلامیه ای می برد این طرف، آن طرف، حتما باید در یک اتوموبیل

فلان برود. ما همین طور می گذاشتیم رو و ترک دوچرخه و می بردیم، مثلاً آنها فکر می کردند نصف شب می آورند و می برند، روز روشن مثلاً ساعت کار می بردیم. بعد از اینکه امام بعد از ۱۵ خرداد آزاد و جشن هایی تشکیل شد و رفقا رفتند و فعالیت کردند در جشن ها، سالگرد ۱۵ خرداد شد. ۱۲ محرم سال بعد ما رفتیم خدمت امام که شما اعلامیه ای بدهید درباره سالگرد ۱۵ خرداد، امام گفتند که من چیزی نوشته ام، مرحوم آقا مصطفی را صدا کردند و گفتند که مصطفی آن اعلامیه را بگویید بیارو، آقا مصطفی آورد و گفتند که من این را نوشتم، فرستادم پیش آقایون مراجع، آقای شریعتمداری و اینها می گویند صلاح نیست ما امضا کنیم و شما هم به تنهایی ندهید، چیزی من عرض کردم خدمت ایشان که مردم را آوردید به میدان مبارزه، اگر رها کنی دیگران می گیرند و می برند و ما نباید مردم را در این میدان مبارزه رها کنیم و اعلامیه ایشان را حالا، آن حرف صحیح است که اولین اعلامیه شما تک امضایی نباشد، یک همکاری وجود داشته باشد، اجازه بدهید حالا ما ببریم همین اعلامیه را

مشهد و آنجا امضا بگیریم و بیاریم. اعلامیه را گرفتیم من و یکی دیگر از رفقا آقای میرمحمد صادقی با هم رفتیم. اصلاً میرمحمد صادقی یکی از تجار است که آقایون چپی ها می گویند که مثلاً سرمایه دارها خصلتاً در حوزه نمی آیند. این بنده خدا همه هستی و زندگی را گذاشته بود، اگر می گرفتندش آن موقع با اعلامیه پدرش را در می آوردند. این آقای میرمحمد صادقی و من با هواپیما رفتیم مشهد اعلامیه را دادیم آقای میلانی امضا کرد، آقای حاج آقا حسن قمی هم امضا کرد، برگشتیم تهران دادیم، البته جدا برگشتیم، ایشان با هواپیما برگشت و من با قطار که اگر یکیمان گیر افتاد یکی دیگرمان برسد، دادیم آقای مرعشی هم امضا کرد و با ۴ امضا منتشر کردیم. خیلی اعلامیه جالبی شد و دعوت مردم به تظاهرات روز به اصطلاح ۱۲ محرم، این را

تعطیلی بازار با یک مقدار خشونت شدید دستگاه امنیتی مواجه شد که عده زیادی را مغازه‌هایشان را درشان تیغه کشیدند و مردم را مرعوب کردند، مردم هم با توجه به برنامه‌هایی که در ۱۵ خرداد گذشته بود و کمشناری که اینها کرده بودند، آن جرأت و شهامتشان را از دست داده بودند، امام هم در ایران نبود که رهبری کند مبارزه را که مثلا بگوید این برنامه‌هایی که شما انجام دادید، در راه خدا است مقبول است، اگر کشته شوید شهید هستید و اینها، علمای تهران و علمای قم هم رهبری نمی‌کردند و مردم روحیه مبارزاتیشان به سردی گرایید. برادرها گفتند خوب ما در این وقت نباید ساکت بنشینیم، اینکه مرجع تقلید ما تبعید شود و هیچ اقدامی و عملی هم نشود برای اسلام زنده است، باید برای دفاع از اسلام کاری کرد. سازمان‌دهی برای کار مسلحانه شروع شد، گروهی از هیئت مرکزی مأموریت یافتند که این سازمان دهی را انجام دهند.

### گروه چه کسانی بودند؟

گروه، صادق امانی، مهدی عراقی، عباس مدرسی فر که الان جزء مجاهدین خلق است همین سه نفر. حاج هاشم جزء هیئت مرکزی نبود، آن موقع حاج هاشم جزء شاخه‌های پایین تر بود. خود من هم به عنوان یک عضو ساده در آن شاخه مسلحانه کار کردم، یک مأموریت هم برای کشتن نصیری رفتم که می‌خواست بیاید مسجد مجد ختم یک شخصی بود که یادم نیست ختم کی بود. دو روز قبلی هفت تیری به من دادند و رفتم تمرین تیراندازی کردم. آمدم آنجا در جلوی مسجد مجد که وقتی نصیری می‌آید، عمل انجام شود. متاسفانه نصیری نیامد. البته من



خوب آمده این آیه آمد «اذها لیلی فرعون انه طغی». گفتیم خیلی خوب برویم ببینیم چه می‌شود، بعد دستورشان را اجرا کردند البته من آن ساعتی که ایشان این حرف را زد گفتیم که با یک عمل کاری انجام نمی‌شود، باید تریبی دهیم که این کار دنباله پیدا کند، ایشان گفتند ما تیر اول را می‌اندازیم، بقیه‌اش مردم یاد می‌گیرند [...] ولی خوب سعی هم می‌کنیم که گروه‌های دیگری هم باشند که این راه را ادامه دهند.

بعد که عمل واقع شد در یک جلسه‌ای همدیگر را دیدیم، هنوز بخارایی اینها را لو نداده بود، البته بخارایی اصلا لو نداد، بخارایی کاملاً مقاومت کرد. پلیس از بچه‌های خانه بخارایی دسترسی پیدا کرده بود به رفقای بخارایی که همین، نیک نژاد و هرنندی و اینها باشند، از طریق آنها متوجه شد که یک حاج آقای هم در اینها هست بعد بالاخره کشف می‌کنند که این حاج صادق امانی است و ما با صادق امانی این یک هفته، تماس‌هایی داشتیم که حتی

اسلحه‌هایشان را با همان اسلحه‌هایی که تیراندازی کرده بودند، آن را هرنندی و نیک نژاد توسط اندرزگو آوردند به من دادند و من بردم دادم به صادق امانی، دیگر از آن به بعد توانستیم صادق امانی را ببینیم، مخفی‌شد.

بعد مرحوم صادق امانی مخفی می‌شود تا اینکه [مأمورین] آمدند منزل ما، من خودم را به بی‌اطلاعی زدم و رفتند و آنها دیگر ما را رها کردند، حتی ما را به شهربانی بردند. من گفتم من اصلاً شاگرد مغازه اینها بودم، نگفتم من شاگرد مغازه اینها هستم گفتم من دلالم و بعد اینها رفتند و از طریق احمد شهباب و اینها موفق شدند هاشم امانی را و بعد صادق امانی را گرفتند.

[...] اساسنامه را که می‌گویند سراغ ما آمدند ما را گرفتند، ما هم رفتیم، ما را بردند در قزل‌قلعه و متنها من شانس می‌کنم که آوردم، آخرین نفری بودم که مرا گرفتند.

چون آخرین نفر بودم آنها هرچه بود گفته بودند من کتک کمتری خوردم، یک خورده گفتم چه می‌گویید مؤتلفه چی است و از این حرف‌ها، یارو گفت این حرف‌ها را برای من زن، این است مؤتلفه اینها است، این شاخه‌هایتان است، اینها را هم گرفتیم تو بگو هست یا نیست دیگر، گفتم بله، هست، گفت اساسنامه را کی نوشتی؟ گفتم من نوشتم، این مسئله که من اساسنامه را نوشتم و از این حرف‌ها دیگر خیال اینها راحت شد که نفی نیست، افراد من هم می‌خواستند گفتم آنها را دیگر صادق امانی اینها رفتند در شاخه‌های تروریستی نیامدند دیگر در جلسه ما، افراد دیگری را آورد در جلسه، افراد من همین‌هایی هستند که در جلسه هستند و شما گرفتید، در رفتیم از معرفی سازمان‌ها.

ولی انصافاً کم کتک خوردم، اما کتکی بعدا به ما زدند، من اعتراض می‌کردم به چیز بازداشتیم، قرار بازداشتیم یک شب ما را بردند و حسابی زدند که روابط من با صادق امانی کشف بشود که بتواند قرار بازداشت من را به اصطلاح تمدید کنند، من دوباره به قرار بازداشتیم اعتراض کردم، سوم، چهارم عید بود که کتک مفصلی خوردیم که قرار بازداشت دیگر بگوییم، بعد در زندان قزل‌قلعه که بودیم، مسئله ۲۱ بهمن پیش آمد حمله به کاخ مرمر ما را از قزل‌قلعه بردند به عشرت‌آباد که قزل‌قلعه خالی بشود برای آن گروه‌های ۲۱ بهمن، دو ماهی هم در عشرت‌آباد بودیم که مجموعاً ۴ ماه انفرادی داشتیم بعد آوردنمان آنجا اعتصاب غذایی کردیم بملااعتصاب‌گذارنمان زندان قصر.

### گروه مسلحانه اسلحه‌هایشان را از کجا تأمین می‌کردند؟

اسلحه‌هایشان را قاچاق می‌خریدند، قاچاق اسلحه زیاد بود، از سمت قزوین و کرمانشاه و اینها خریدند، من جمله مثلاً تقی امانی برادر زاده صادق امانی یک مقداری از اینها را خریده بود.

هم خیلی تحت محاصره مأمورین امنیتی قرار گرفتیم، یعنی آنها کمی نگران بودند که مثلاً من در یک مغازه‌ای در آنجا نشسته بودم و آن مغازه را خیلی شدید مراقبت می‌کردند.

در هر حال ما کاری آنجا نتوانستیم بکنیم و نصیری هم نیامد؛ ولی ما آنجا فرد بودیم. گروه اصلی تصمیم گیرنده مرحوم صادق امانی و مهدی عراقی بود و عباس مدرسی فر. بعد در جلسه‌ای در منزل مرحوم میر محمد صادقی، یکی از اعضای هیئت ۱۲ نفری جلسه‌ای داشتیم که نطفه سازمان به اصطلاح اعدام منصور در آنجا بسته شد. یعنی تصمیم به اینکه یک شاخه‌ای باید برود دنبال این مأموریت، گرفته شد و شروع شد که البته من گفتم به عنوان یک فرد در اینکار می‌کردم ولی نه در هسته تصمیم‌گیری، بعضی دیگر از اعضای ما هم مثل همین سید علی اندرزگو عضو حوزه خود من بود که با اینها کار می‌کرد. بعد این آقایون ۳ ماه مطالعاتی انجام دادند، قرار شد که سید علی اندرزگو مأمور شود که شناسایی کند.

البته خوب سید علی کارگر نجار بود، کروات می‌زد و به اصطلاح شکل و قیافه تر و تمیزی برای خودش درست می‌کند و امانی برایش یک دست کت شلوار خیلی شیک می‌خرید و می‌شود آقای ژیکولی که مرتب اینسور، آنور می‌زند که من با آقای منصور کار دارم و بالاخره کشف می‌کند که حسنعلی منصور فلان ساعت می‌آید مجلس شورا، بعد از سه ماه مرحوم صادق امانی یک روز به من گفت که ما تصمیم گرفتیم که عملیاتی را انجام بدهیم، البته قضیه اینها اول خود شاه بود، هر چه تلاش کردند به شاه دسترسی پیدا نکردند این طرف و آن طرف از یک طریقی بتوانند در یکی از مثلاً کاباره‌ها، قمارخانه‌ها که شب‌ها می‌رفت ترور کنند، نتوانستند خط مسیر قبلاً کاملاً کنترل می‌شد و نمی‌شد اقدامی بشود، اینها ناچار می‌شوند که تصمیم راروی منصور بیآورند.

مرحوم امانی یک روز به من گفت که دیگری تصمیم گرفته‌ایم و استخاره هم کردم، استخاره خیلی



تأکید بادامچیان برای رفع گمنامی مبارزان مؤتلفه اسلام:

## از نسل جوان مؤتلفه انتظار داریم



آنها که در بیدادگاه رژیم طاغوت در رابطه با این پرونده حضور داشتند، همه به یک سرنوشت نرسیدند. ۴ نفر به شهادت رسیدند، عراقی و متهم غیبی (اندرز گو) در روزهای اوج انقلاب به یاران شهید پیوستند، برخی پیام رسان شهید شدند تا کاری زینبی کنند و برخی نیز از ریزش های جمع بودند. در میان متهمان اصلی ۳ نفر هستند که اینک در خاک آرمیده اند و با همه مبارزاتشان کمتر نامی از آنها به میان آمده است. مرحومین حاج حسین رحمانی، عزت خلیلی و سید محسن امیر حسینی. سرنوشت این سه نفر را در گفتگو با دکتر اسدالله بادامچیان دنبال کردیم. او خود از مبارزین دوران شاه و زندان کشیده و شکنجه دیده است، و بدیهی است که چنین بحثی با او به دیگر ابعاد مبارزه هم گریزی خواهد داشت.

و در مجموعه ایشان قرار گرفت.

### یعنی حاج صادق جذبش کردند؟

بله، جزء گروه حاج صادق بود و با شهید حاج صادق و شهید اسلامی گروه شیعیان را پایه گذاری کردند. یعنی گروه شیعیان سه پایه گذار اصلی دارد که این سه نفر هستند. در حقیقت آقای رحمانی در گروه شیعیان یک مالک اشتر بود، چون هم توانمندی جسمی و هم شجاعت و جسارت داشت و هم آدم خوش بیان و مسلطی بود. درباره همه کارهایی که زمین می ماند قطعا یکی از کسانی که مرحوم شهید حاج صادق به او پیشنهاد می کرد این کارها را انجام دهد مرحوم حاج حسین رحمانی بود. بسیار هم آدم خوش برخوردی بود. یکی از ارکان جلسات و اردوهای آموزشی-پرورشی مرحوم شهید امانی ایشان بود و کار می کرد. در مسجد شیخ علی یکی از کسانی که آنجا پایگاه اصلی داشت و رفت و آمد و کار می کرد، ایشان بود. در هیئت حاج صادق باز هم ایشان جزء پاهای ثابت آن بود. از نظر کمک، هزینه و پرداخت مالی هم نقش جالبی داشت.

وقتی که نهضت امام شروع شد ایشان در گروه حاج صادق امانی انجام وظیفه می کرد و در راه اندازی راهپیمایی ها و تظاهرات مثلا راهپیمایی عاشورا و درگیری ها با رژیم یکی از فرماندهان این کار بود و بسیار هم با شجاعت کار می کرد و در جریان تشکیلات و حوزه ها جزء کسانی بود که حوزه های گوناگونی داشت و اداره می کرد. در جریان فیضیه از کسانی بود که آنجا حضور و در جریانات مربوط به راهپیمایی عاشورای سال ۴۲ و بعد عاشورای سال ۴۳ نقش اصلی داشت. در مورد مسائل مربوط به دستگیری

### از حاج حسین رحمانی شروع کنیم که در دادگاه اعدام انقلابی منصور حضور داشته اند.

مؤتلفه اسلامی در مجموعه یارانش یک سری دوستانی دارد که خداوند به آنها انعام شهادت داده است و به نعمت شهادت متنعم شده اند. یک سری دوستانی هم دارد که شهید نشده اند، گرچه در احادیث هم هست که شیعتنا شهید، شیعه ما شهید است ولو در بستر از دنیا برود، یا «مَنْ مَاتَ عَلٰی حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ شَهِيدًا». این یاران هم مسلما ثواب شهادت را دارند، چون از ابتدای امر با نیت شهادت شروع کردند. آن روزهایی که فعالیت مؤتلفه شروع شد و هر چه پیش آمد از جریان فیضیه، پانزده خرداد و بعد از آن، همه افراد مؤتلفه در معرض شهادت و برای شهادت آمده بودند.

حالا عنایت خدا و تقدیر آنها بود که اینها این جوری شهید نشوند، ولی قدر اینها باید شناخته شود، انصافا افراد بسیار خالص، مخلص و صادقی بودند. به طور مثال در مجموعه ما مرحوم آقای شفیق شهید نشده، اما انصافا همه عمرش یک مجاهد فی سبیل الله بوده است یا کسی مانند عراقی؛ پر تلاش، پر کار، آماده و آدم شجاعی که در زندان قزل قلعه اسفند سال ۴۳ آن چنان شکنجه اش داده بودند که پوست پشتش با لباس زیرش یکی شده بود. از در سلولش که رد شدم بروم و وضو بگیرم، پرسیدم: «چطوری؟ خوبی؟» جواب داد: «هر کس خرزبه می خورد پای لزش هم می نشیند.»

برایش تا این حد ساده و در واقع حل شده بود. این گونه افراد زیادند، مثل آقای حاج حسین رحمانی است. آقای رحمانی از آغاز نوجوانی اش پرشور، قوی و شجاع بود که در کنار مرحوم شهید حاج صادق امانی



بخش سیاسی مؤتلفه اسلامی ایشان هم دستگیر و شکنجه‌های زیادی شد، ولی استوار و محکم ایستاد و یکی از کسانی بود که زیر شکنجه مقاومت جدی کرد.

### ایشان در بخش مسلحانه گروه هم فعالیت داشت؟

در بخش مسلحانه خیر، اما در بخش سیاسی و فعالیت‌های اجتماعی بسیار فعال بود.

### علت اینکه دادگاهی شدند چه بود؟ به دلیل فعالیت‌های سیاسی و مبارزه‌شان بود یا دلیل خاصی داشت؟

دو گروه بودیم، یکی جهاد مسلحانه که آقای امانی، عسکراولادی و... بودند و برای آنها جدا پرونده تشکیل دادند و محکوم شدند. بعد تیپ ما را به عنوان بخش سیاسی گرفتند که ایشان در بخش سیاسی هم بود و محکوم شد و چون جزء عناصر اصلی مؤتلفه بود به دو سال زندان محکوم شد، یعنی جزء بالاترین ردیف زندان.

### همان سال ۴۳؟

۴۳، ۴۴ که دستگیر شد.

ساواک در بخش سیاسی، آقای حسین رحمانی را جزء نفرات درجه اول نوشته است.

### یعنی ایشان متهم در چه یک بوده است؟

از کسانی که فعال اند و در رده اول بوده است.

### ولی جدای از پرونده به درک واصل شدن منصور است؟

بله، اسم ایشان در آن پرونده نیست، ولی آقای حسین رحمانی جزء فعالین اصلی آن قضایا و همه جا مؤثر بودند.

### آقای رحمانی دو سال زندان خود را طی کرد؟

بله.

### و حدود سال ۴۶ آزاد شد.

در تاریخ سیزدهم اسفند ۱۳۴۳ همراه ما، ایشان هم دستگیر شد. ۵۷ روز در قزل قلعه در زندانی بودیم. شب هشتم اردیبهشت ۱۳۴۴ تا صبح فردایش ما را به زندان انفرادی عسرت آباد منتقل کردند. ۶۷ روز هم آنجا بودیم. اعتصاب غذا هم کردند. دوازدهم تیرماه ما را به قزل قلعه منتقل کردند. آنجا ایشان محکومیت یافت و ما بعد از مدتی تبرئه شدیم.

### علت اعتصاب غذا چه بود؟

شدت فشار در زندان انفرادی پادگان عشرت آباد.

### یعنی هر کدام از شما در یک زندان انفرادی بودید؟

بله. هر کدام ۶۷ روز در یک سلول انفرادی با شرایط بسیار بدی بودیم. در زندان هم بسیار مقاوم بود. حتی یک نفر را هم لو نداد و اسرار مبارزه را نگفت. بعد هم که بیرون آمدند، دوباره فعالیت‌های مخفی مبارزاتی را ادامه دادند، منتهی به نوعی دیگر. تا سال ۵۷ دیگر دستگیر نشدند.

در سال ۵۷ که فعالیت‌ها شدت یافت، ایشان هم جزء سران اصلی مبارزه، در کمیته استقبال از امام فعال و پرکار بود. بعد از پیروزی انقلاب هم در مجموعه مؤتلفه اسلامی که امام فرمود شکله خود را گرچه که داخل حزب جمهوری اسلامی می‌روید، نگه دارید، آقای رحمانی هم یکی از آن افراد پرکار بود. در ستاد نماز جمعه مسئولیت داشت که بخش مربوط به ستاد نماز جمعه ایشان را آقای فرخ می‌تواند برای شما بیان می‌کند. در طول این سال‌ها با همان کفایت و لیاقت، خدمت صادقانه‌ای در ستاد نماز جمعه داشت. چند سال پیش هم فوت کرد و به رحمت خدا رفت.

### قدری هم در باره حاج عزت خلیلی بفرمایید.

آقای عزت‌الله خلیلی از بچه‌های سرپل سیمان بود که به همراه آقایان حاج احسان پوربختیار - که الحمدلله در قید حیات هستند و از نیروهای ارزشمند بودند و آقای حاج محمود درویش که به رحمت الهی رفته است و خیلی انسان باصفا و پرکاری بود و آقای سیدعلی غیوری و بعضی دوستان

دیگر جزء شورای مرکزی بودند. آقای خلیلی بسیار آدم قوی، بنیه‌دار، مسلط، شجاع و جسور بود که در شکنجه‌گاه قزل قلعه خیلی شکنجه شد، ولی او بسیار مقاوم و استوار بود و با ما مورین هم می‌جنگید. این نبود که بگوید چیزی نیست، نه! با آنها هم برخورد می‌کرد. بعد ایشان را با ما به قزل قلعه آوردند. یک بار در عشرت آباد ایشان در یک اتاق سه متر و خرده‌ای در یک متر و خرده‌ای زندانی بود، بالای آن هم یک پنجره و با داشتن دیوار قطور، جای گودی داشت. تازه داشتند نیروهای کماندو را برای گارد شهربانی در آنجا آموزش می‌دادند. اسرائیلی‌ها آمده بودند و اینها را آموزش می‌دادند. شعار آنها هم این بود که می‌زنیم، می‌کشیم، می‌خوریم! این رفته بود در آن پنجره. سرهنگ افسری، رئیس ساواک تهران برای بازدید زندان آمد، در اتاق را باز کرد و دید برای تماشا بالا رفته است. به او گفت: «چرا آن بالا رفتی؟» گفت: «رفتم تماشا». گفت: «تماشای چه؟» گفت: «یک مشت مثل حیوان می‌گویند می‌زنیم، می‌خوریم، می‌کشیم، پاره می‌کنیم، می‌جویم و چه و چه می‌کنیم! گفتم بینم اینها چه کسانی هستند.» گفت: «تو در انفرادی هستی.» به سرهنگ گفت: «حالا مگر انفرادی چه هست؟» با حالت خاص خودش این مطالب را بیان می‌کرد. به دو سال زندان محکوم و بعد هم آزاد شد.

### انفرادی ایشان را چگونه دیده بودید؟

خبرش را آوردند. خودم در آنجا زندانی بودم.

### منظورم این است که اتاق ایشان را دیدید؟

بله. انفرادی‌ها کنار هم بود. اتاق ایشان را دیده‌ام. آن موقع که ایشان بالا بود ساواک در خاطراتش نوشت که آن را خواندم.

بعد از اینکه از زندان بیرون آمد، به تدریج جذب دوستان آقای حبیب‌الله پیمان شد. به همین علت با مؤتلفه کمی فاصله پیدا کرد.

### قبل از گرایش به پیمان جزء مؤتلفه بود؟

بله. عضو بود، تا آخر هم عضو ماند، اما مؤتلفه‌ای‌ها او را قبول نداشتند. به این علت که می‌گفتند باید خط خالص باشیم. خط پیمان هم از نظر مؤتلفه التقاطی، چپ غربی و بعد هم آدمی بود که او را قبول نداشتند. می‌گفتند شعار محرومین و مستضعفین می‌دهد؛ اما در خیابان ظفر یک خانه طاغوتی مفصل دارد، بنابراین آدم دوگانه‌ای است و آدم دوگانه را هم قبول نداشتند. به او هم اعتراض می‌کردند چرا رفتی جذب پیمان شدی؟ متأسفانه جذب شده بود. تقریباً تا بعد از پیروزی انقلاب هم با او همراهی می‌کرد. با دوستان ما در جریانات سال ۵۶ و ۵۷ در تظاهرات هم شرکت می‌کرد، ولی پسران او جزء منافقین شدند. یکی از پسرانش هم معدوم شد. بالاخره کمی دچار مشکل شد تا اینکه اواخر عمرش که آقای عسکراولادی و دوستان دیگر به عیادتش رفتند، به آقای عسکراولادی گفت من همه وصیتم را به مؤتلفه اسلامی می‌کنم و خلاصه دوباره رجوعی به مؤتلفه اسلامی کرد. خدارحمتش کند.

### مبارزه آقایان روشنفکر التقاطی قبل از انقلاب به چه شکل بود؟ آیا نوع مبارزاتشان فرق می‌کرد؟

وقتی با ما در مؤتلفه بود، مبارزاتش در خط ولایت و امام بود. بعد هم دچار التقاط آقای پیمان شدند. آنها بیشتر حرفی هستند. تیپ پیمان این طوری است که بیشتر حرف می‌زند، تحلیل می‌کنند و کار هم نمی‌کنند. اینها هم همین شدند. تا سال ۵۶ که بچه‌هایش جذب سازمان منافقین شدند. در راهپیمایی‌ها هم بیشتر همراه با منافقین می‌رفتند که برای دو پسرش که با منافقین رفتند مشکلاتی پیش آمد و یکی از آنها هم معدوم شد.

### قبل یا بعد انقلاب؟

بعد از انقلاب.

### بسیار خوب. بحث ایشان را تمام کنیم. درباره آقای سید محسن امیرحسینی توضیح بدهید.

آقای سید محسن امیرحسینی عالمی دارد. یک سال و خرده‌ای پیش از دنیا رفت. از مبارزین دوران مرحوم آیت‌الله کاشانی است. اگر می‌خواهید مطالب بیشتری از او کسب کنید از آقای عابدینی بگیری که از گذشته با همدیگر رفیق صمیمی بودند. از دوران مرحوم آیت‌الله کاشانی وارد مبارزه شد. دقیقاً عکس، بحث و همه چیزش در مبارزات برقرار بود.

ماجراهای جالبی داشت. همسرش یک زن شجاع، مبارز و متدین بود. در سال ۴۳ که ما را گرفته بودند خانواده‌های ما را جمع می‌کرد و به راهپیمایی و خانه‌علمی می‌برد. در عین حفظ چادر و حجابش خیلی زن دل‌اور و قوی بود. وقتی که آقای امیرحسینی قصد ازدواج با این خانم را داشت، عروس خانم سفره عقد نشسته بود. سر راه به منزل آقای



بود و چند نفر دیگر. اینها آمدند و مخلصانه و صادقانه با امام کار کردند. آقای امیر حسینی در حوزه‌ها انصافا خیلی زحمت می کشید. افراد را برای دیدار با امام جمع می کرد. اینها بودند که وقتی امام سال ۴۳ آزاد شد و به قم رفتند با آقای محمود مرآت و غضنفر یمنی شریف دسته گلی در دست کردند و به نام هیئت‌های مؤتلفه اسلامی در فیضیه جشن گرفتند. ساواک اینها را دنبال کرد که دستگیرشان کند، چون دنبال هیئت‌های مؤتلفه اسلامی بود و آنها را گیر نمی آورد، ولی در آن زمان آنها خالصانه عمل و فکر کردند که باید دسته گل به فیضیه ببرند. در حالی که حرکت مخفی بود و نباید این کارها را می کردند؛ اما در صداقت و کارشان شکی نیست.

## بالاخره آن موقع هیئت‌های مؤتلفه لو رفت یا نه؟

نه، لو نرفت. نتوانستند گیرشان بیندازند. آقای امیر حسینی یک حوزه به من معرفی کرد که در آنجا کسی که منبع ساواک بود فعالیت می کرد. بعد خود امیر حسینی، علی فوتوگرافی، غضنفر یمنی شریف و محمد دلیل دیدار در اوایل سال ۴۳ گرفتار شدند که مجبور شدم فرار کنم و به مشهد بروم و چند روزی در مشهد مخفی بودم. آقای امیر حسینی از داخل زندان به خانمش یک شکلات داد که به فرزندش بدهد. خانم او هم می دانست که در شکلات چیزی هست، آن را باز کرد، نوشته بود که در حوزه نفوذی ساواک وجود دارد. ما هم آن حوزه را تعطیل کردیم. ساواک هم طبق گزارش‌هایی که به دست ما آمده است می گوید این حوزه مؤثری بود و می شد اطلاعات ذی‌قیمتی از آن به دست آورد، ولی فعلا تعطیل شده است. البته آن حوزه، مقدماتی بود و مؤتلفه هنوز به حوزه نرسیده بود. چهار ماه و خرده‌ای در زندان بود. در آخر سال ۴۳ با بخش مسلح مؤتلفه اسلامی دستگیر شد. اسم آقای سید محسن امیر حسینی جزء دستگیر شدگان است. ایشان را جزء نفرات سوم نوشتند. یعنی درجه سه، ولی مثلا محمد دلیل دیدار، غضنفر یمنی شریف درجه دو و علی فوتوگرافی و ایشان درجه سه شدند. لذا آنها را به عشرت‌آباد نیاوردند. در همان قول قلعه آزادشان کردند.

## بعد از این زندان رفتن‌ها ایشان شروع شد یا قبل از این هم بود؟

نه، قبل از این هم بود و همان‌طور که گفتم سید محسن مدام به زندان می‌رفت.

## با وجودی که سابقه زندانشان زیاد بود، چرا متهم درجه سه بودند؟

در پرونده مؤتلفه می گفتند اینها افراد درجه سه هستند و اصلی نیستند. ساواک که نتوانسته بود ما را بگیر بیاورد. اصلا نفهمید. در کتاب تاریخ هم این مطلب را نوشته‌ام. قدرت خودنگهداری و مقاومت زیر شکنجه‌ها و همچنین تدبیر مؤتلفه در آموزش برای بازجویی‌ها که چگونه جواب بدهند موجب شد که ساواک نتواند علی‌رغم همه شکنجه‌های شدیدی که سال ۴۳ داد ما را بگیر بیاورد. حتی ساختار مؤتلفه را نوشته‌اند که یک چیز احمقانه‌ای است، اصلا آنچه که ما هستیم نیست؛ ضمن اینکه مثلا مرا درجه دو گرفته و آقای هاشمی رفسنجانی را درجه سه نوشته و خیلی مشخص است که اشتباه بوده است. پس از اینکه نزدیک به سه ماه و خرده‌ای در قزل قلعه بودند آزاد و سپس به دفعات دستگیر شد. دلیلش را می گویم که چرا آدم شجاعی بود. در مراسم فوت مرحوم آیت‌الله حکیم که در مسجد ارک برگزار شد، رئیس گارد ویژه شهربانی، سرهنگ طاهری کسی بود که بچه‌ها به او می گفتند سرهنگ سگه، آدمی بسیار قوی، بلند قامت و جسور بود. آن روز او به آنجا آمد و داشت رژه می‌رفت. این هم گزن کفاشی را گرفت و از پشت به کمر سرهنگ طاهری زد. فرنجش نکبش داشت، ولی با اینکه کمرش را سوراخ کرد و خون آمد، سرهنگ طاهری نیم ساعتی استراحت کرد و دوباره آمد و شروع به قدم زدن کرد. یک بار در بازار دروازه دم میدان سید اسماعیل، تظاهرات می کردیم. بازجوی ساواک بازار قیافه‌اش را تغییر داده و به جمع مبارزین آمده بود و می‌دوید تا آنها را شناسایی کند. سید محسن هم او را شناخت، یقه‌اش را گرفت و زمینش زد. از فردی که آنجا و آدم ناجوری هم بود و قدش کم و این جور چیزها را می فروخت، وسیله‌ای گرفته بود و می‌خواست همان موقع که زمینش می‌زند با آن وسیله به سرش بزند که بچه‌ها دستش را گرفتند. گفت این ساواکی پدر سوخته مرا شکنجه داده بود. ساواکی هم در اولین فرصت فرار کرد و رفت. با شهید عراقی هم خیلی رفیق بود. همچنان مبارزه را ادامه داد و سپس به پاریس خدمت امام رفت. بعد از پیروزی انقلاب در فعالیت‌های گوناگون مشغول بود. بهترین کسی که می‌توانید درباره او بپرسید آقای عابدینی است. البته از آقای محمود مرآت در صندوق هم می‌توانید بپرسید. محمود و محسن با هم رفیق صمیمی هستند. از نظر سنی هم بهتر از من می‌تواند پاسخ بدهد، چون شما همان ابتدا می‌پرسید و از نظر ذهنی آمادگی پاسخگویی ندارم.

## در مدتی که امثال شما و ایشان زندانی می‌کشیدید، تکلیف خانواده‌ها پتان چه می‌شد؟

### در این فاصله خانواده‌ها پتان از کجا از تراق می‌کردند؟

ما که تحت تکفل پدرم بودیم، بقیه هم همین جوری بودند و درآمدهای داشتند.

کاشانی رفته و ایشان هم یک دسته اعلامیه به او داده و گفته بود اینها را پخش کن. او هم رفت پخش کرد، موقع توزیع اعلامیه‌ها او را گرفتند و به کلانتری پامنار او را کوچه خدابنده‌لو که کوچه چاپخانه به آن می‌گفتند - بردند.

حالا عروس سر سفره عقد نشسته است. همه دنبال داماد! آن موقع هم که مثل الان ارتباطات سریع نبود. فهمیدیم که سید محسن در کلانتری است و به خاطر پخش اعلامیه او را گرفتند. به آقای کاشانی اطلاع دادند. آقای کاشانی هم به کلانتری زنگ زد و به افسر کلانتری گفت که او را رها کنی، الان سر سفره عقد عروس خانم منتظر است. عقدش را بگذرانند بعد از آن می‌آید. افسر کلانتری از او پرسید: «تو مراسم عقد داری؟» جواب داد: «بله». افسر گفت: «پس چرا اعلامیه پخش می‌کردی؟» سید محسن گفت: «برای اینکه وظیفه شرعی‌ام بوده است، مثلا نماز نخوانم که سر سفره عقد هستم؟» افسر گفت: «من به تو کاری ندارم، دلم به حال آن زن می‌سوزد که تو قرار است با او زندگی کنی! پرو و بعد از عقد برگرد کلانتری.» بعد آمد سر سفره عقد و خطبه را خواندند و عروسی‌اش را گذراند. سید محسن چنین آدمی بود، قوی، سخور و مبارز.

یکی از کسانی که دلم به زندان می‌رفت امیر حسینی بود که اصلا ساک زندان داشت. یک حوله کوچک، مسواک و دمیایی همیشه در ساک بود. وقتی او را می‌گرفتند ساک را می‌گرفت و به زندان می‌رفت. در زندان هم همه امیر حسینی را می‌شناختند. از بس که به زندان رفته و خیلی هم خوش مشرب بود. خیلی هم خوش زندان می‌کشید!

با فداییان اسلام هم همکاری می‌کرد. وقتی که فداییان اسلام و مصدق با مرحوم آیت‌الله کاشانی اختلاف پیدا کردند این جزء طرفداران آیت‌الله کاشانی ماند که با بقیای همراهی می‌کرد. چون بقیای، حسین مکی و عبدالقادر آزاد یکی شدند و به طرف آیت‌الله کاشانی رفتند. خود این آقای بقیای روزنامه‌ای به نام شاهد داشت که در بالای روزنامه می‌نوشت: «هَضْرُ مِنْ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ»، در حالی که نماز نمی‌خواند و اهل روزه نبود. آدم بی‌دینی بود. بعد از آن هم از نظر من به آمریکا وابسته و مزدور شد. این در اوایل نهضت ملی شدن صنعت نفت خیلی خدمت کرد، ولی به تدریج منحرف شد.

## بقایبی؟

بله. دکتر مظفر بقایبی کرمانی، پسر میرزا شهاب کرمانی که از مشروطه خواهان بود و بعد هم که امام نهضتش را شروع کرد، اعلام کرد امام را مرجع می‌دانم. با کایتولا سیون شاه هم مخالفت کرد که آقای فارسی یک جزوه برای آن قضیه نوشته است که دو نوع مخالفت داریم: یک نوع مخالفت امام که صادقانه است و یک نوع مثل مخالفت دکتر مظفر بقایبی کرمانی که سیاسی و در جهت مقاصد خاص خودش است.

## ارتباط آقای امیر حسینی با بقایبی چه بود؟

امیر حسینی جزء مجموعه آنها به نام زحمتکشان بود.

## وابسته به فداییان بودند؟

نه. اینها وابسته به آیت‌الله کاشانی بودند. چون آقای نواب صفوی با آقای کاشانی اختلاف پیدا کردند، اینها دیگر جزء تیم نواب صفوی نبودند. چون آیت‌الله کاشانی تشکیلاتی نداشت، اینها جذب بقایبی شدند. گروه بقایبی هم با مصدقی‌ها به شدت مخالف و با هم دشمن بودند. در نتیجه اینها اختلافات این گونه‌ای داشتند.

## چطور بود وقتی آقای بقایبی اهل نماز و روزه نبود، آیت‌الله کاشانی او را پذیرفته بود؟

این مسائل بیشتر سیاسی است. آن موقع به شکل الان نبود. مصدق روزه‌ها نماز می‌خواند، ولی امام فرمود مصدق اصلا مسلم نبود.

## دلیل اختلافات هم همین چیزها بود؟

خیلی چیزهای دیگر هم بود. این هم روی بقیه اختلافات، یا مثلا دکتر معظمی که بعد رئیس مجلس شد، از ساوه نامزد شده بود. ساوه روحانی برجسته‌ای به نام آیت‌الله مجتهدی داشت. معظمی در خانه آیت‌الله مجتهدی بود که ظهر و موقع نماز نشد. وقتی برای نماز آماده می‌شد آیت‌الله مجتهدی دیده بود که بدون وضو نماز می‌خواند. بعد از اینکه جمعیت رفته بود به او گفت: «آقای دکتر شما بدون وضو نماز خواندید؟» گفت: «بخشید آقای آیت‌الله! من این نماز را برای خدا که نخوانم برای اینکه مردم به من رأی بدهند خواندم! نماز برای رأی‌نمایی به وضو ندارد.» اینها این تیبی بودند. آن زمان که اینها آدم‌های مذهبی نبودند. حرکت ملی گرایانه بود. غیر از فداییان اسلام، گروه شیعیان و مرحوم آیت‌الله کاشانی، در بقیه گروه‌ها حرکت ملی گرایانه بود.

## عاقبت آقای امیر حسینی چه شد؟

در آغاز نهضت امام اینها از بقایبی جدا شدند و به نهضت امام و مؤتلفه آمدند. در مؤتلفه گروهی تشکیل دادند که با گروه من هم کار می‌کردند: آقای امیر حسینی، آقای غضنفر یمنی شریف و علی فوتوگرافی

**یعنی پولی باقی می‌گذاشتند، بعد می‌رفتند؟**

نه، از این کارها نمی‌کردیم. هر کس که به زندان می‌رفت، بالاخره یک کاری می‌کردیم. بعضی‌ها هم نداشتند. امداد امام که درست شد از همان جا به اینها کمک می‌کردیم و پول می‌دادیم. یکی از کارهای مهم‌مان در انقلاب تامین هزینه مبارزه بود. این هزینه چند نوع است. یک نوعش هزینه سلاح و امثال اینهاست که مرحوم حاج شهید طرخی یکی از تأمین‌کنندگان بودجه سلاح بود و با شهید اندرزگو و آقای رفیق دوست همکاری می‌کرد. تا قبل از افشای نفاق سازمان منافقین، حتی بخش عمده‌ای از سلاح آنها را هم ما می‌دادیم، آنها هم بعضی‌ها را به کمیونیست‌ها می‌دادند. بخش دوم هزینه مبارزه، هزینه اعلامیه، بیانیه، تبلیغات، مراسم، مجالس و... و هزینه سوم پرداخت پول به منبری‌ها بود. در ۲۱ آذر ۴۳ بعد از دستگیری امام (ره) و تبعیدشان به ترکیه مراسمی در مسجد سیّد عزیزالله در بازار گذاشتیم که مرحوم آقای خوانساری و همه آمدند، یکی از ما عینک زده، ریش گذاشته و تغییر قیافه داده بود و بیانیه را خواند.

بیانیه تندی هم بود که این آخرین باری است که ملت با شما با زبان آرام حرف می‌زند و منتظر عواقب و خیمش باشید. پس از آن جریان منصور پیش آمد. یک روحانی را برای سخنرانی آنجا دعوت کرده بودیم که خیلی ادعای مبارزه‌اش می‌شد. گفت اگر به آنجا بروم دستگیری می‌شوم و حداقل شش‌ماه زندان هستم.

در این شش‌ماه هزینه زندگی‌ام را از پاکت‌های منبری می‌گذرانم. این تعداد منبر باید بروم، اگر پولش را می‌دهید می‌روم، زندانش را هم نمی‌دارم، کتک و شکنجه‌اش هم مهم نیست، ولی زن و بچه‌ام که نمی‌توانند لنگ بمانند. پول شش‌ماه منبرش را دادیم و او هم منبر را رفت.

**چه حساب و کتابی کرده‌است!**

خوب از کجا بیاید. به قول شما حساب و کتابش را کرده بود. البته خیلی از علما اهل این حرف‌ها نبودند، چون پرسیدید گفتیم.

بخش چهارم هزینه‌ها صرف خانه‌های تیمی می‌شد که در آنها جاسازی کنند، مثل خانه آقای غیوران که خودش پول اسلحه‌ها را داد، ولی بعضی جاها را مجبور بودیم ما پولش را بدهیم. بخش پنجم هزینه‌ها مربوط به خانواده‌های زندانیان بود. هر زندانی که به زندان می‌رفت خانواده‌اش را بررسی می‌کردیم و گروه داشتیم. شفیق، آقای هاشمی و شهید اسلامی جزء کمک‌کنندگان و گروه مالی بودند و پول می‌دادند. بعد مرحوم حاج حسن عالی‌ملک و مرحوم حاجی عدالت‌پیشه...

**اینها متمکن بودند؟**

عالی‌ملک و... پولدار به آن معنا نبودند، ولی اعتبار داشتند و از دیگران پول می‌گرفتند و می‌دادند و شبکه رسیدگی بودند.

**یعنی مسئول جذب پول بودند.**

همین‌طور است. البته خودشان هم اگر داشتند می‌دادند. این پول‌ها را از مردم می‌گرفتیم. همه هم کمک می‌کردند. به خانواده زندانی بدون آنکه بفهمد از کجا دارد می‌آید کمک می‌کردیم. وقتی هم به زندان می‌رفتند هزینه زندان را بعضی از دوستان در زندان می‌دادند، همت عالی می‌گرفتند. مثل کمیونیست‌ها دونگ نمی‌گرفتند. این‌طوری هزینه داخل زندان تأمین شد.

بیرون از زندان هم به خانواده‌هایشان می‌رسیدیم، حتی به خانواده‌های کمیونیست، چون می‌گفتیم کمیونیست بودنش سر جای خودش، اما عزت مبارزه با شاه باید محفوظ بماند. فیلم مزخرفی که محسن مخملباف به نام بایکوت ساخته که شوهر طرف به زندان افتاده است و او اینه و شمعدانش را می‌فروشد و بعد همه به او نظر منفی داشتند، کاملاً غلط است. اولاً چه کسی جرأت داشت؟ ثانیاً کجا نیاز داشت؟ خانواده یکی از زندانی‌ها را پیدا نمی‌کنید که در طول این سال‌ها که زندان‌های شاه مملو بود، محتاج و گیر کرده باشد. به همه‌شان کمک آپرومندان می‌کردیم بدون آنکه بفهمند از کجا آمده‌است.

وقتی کمک‌مان را به سازمان منافقین به علت فاش شدنش قطع کردیم، آنها به کمیونیست‌ها هم می‌دادند. حتی مجبور شدند رفتند بانک زدند.

بعضی از عناصرشان که پیش ما خانه تیمی داشتند، جازند، مثلاً یکی‌شان که عنصر بسیار مبارزی بود در تلویزیون صحبت کرد. وقتی آمد از او پرسیدیم: «چرا رفتی این‌جا صحبت کردی؟ و چه شد که گیر افتادی؟» جواب داد: «خودم خودم را معرفی کردم، برای اینکه شش‌ماه از یکی از دک‌های بیخ‌فروشی‌ها بخرم. در زمستان سرد هم نمی‌توانستم آتش روشن کنم. بالاخره به تنگ آمدم و رفتم خودم را معرفی کردم.» رابطه ما با سازمان قطع شده بود و دیگر به آنها کمک نمی‌کردیم، در نتیجه آنها گیر کردند.

**در این سال‌ها افرادی که به زندان می‌رفتند، مبارزه و جریان مؤتلفه را لو ندادند؟**

همه جور آدم داشتیم. مثلاً عزت‌الله مطهری (عزت‌شاهی) یک کلمه هم نگفت. واقعا یک قهرمان است. عزت خیلی هم کلمه‌ای لو نداد. همه‌مان شکنجه‌های شدیدی شدیم. بنده هم سال ۴۳ و هم سال ۵۳ به شدت شکنجه شدم، اما هیچی لو ندادیم. پرونده‌ام به گونه‌ای است که بازجویی‌هایم را که در سایت بخوانید خنده‌تان می‌گیرد. الان با دامپچیان را می‌شناسند و می‌دانند چه خبر است. در آنجا گفتیم: «اصلاً سیاسی نیستیم. چه کسی گفته است سیاسی‌ام؟ دایی ما حاج صادق امانی رفته و کاری کرده است و من مدام باید جواب پس بدهم.» به من می‌گفتند: «تو کاسب هستی.» می‌گفتم: «نه، شاگرد پدرم هستم.» می‌گفتند: «تو کمک می‌کنی.» گفتیم: «اصلاً پول ندارم که کمک کنم. رفتم دختر دایی‌ام را گرفتم، چون به من دختر نمی‌دادند، می‌خواستیم خرج کم شود!» از من پرسیدند: «مقلد آقای خمینی هستی؟»

در سال ۴۳ گفتم بله، اما سال ۵۳ گفتم: «نه، مقلد مرحوم آقای حکیم هستم. بعد از فوت آقای بروجرودی مقلد آسید عبدالهادی شیرازی شدم و بعد هم آیت‌الله حکیم.» گفتند: «تو رساله امام را فروخته‌ای.» گفتم: «وقتی مقلد او نیستیم، چرا باید رساله‌اش را بفروشیم؟ مگر من خل هستم؟! اگر بازجویی‌هایم را بخوانید خنده‌تان می‌گیرد. گروهی بودند که اصلاً لو ندادند. عده کمی بالاچار لو دادند، چون وقتی گیر می‌کردند مطالبی گفته می‌شد که اینها مجبور بودند بگویند، اما اسرار را رو نمی‌کردند. برخی هم بخشی از اسرار را بازگو می‌کردند. چند نفری هم بودند از پیش قافیه را باخته بودند و آن مقدار اطلاعاتی را که داشتند، گفته بودند. یکی از مواردی که در مؤتلفه بسیار رعایت می‌کردیم این بود که هیچ‌کس اطلاعات خارج از نیازش را دریافت نمی‌کرد. اصلاً نمی‌پرسید. منی که حافظه‌ام تا این حد قوی است که ریز جزئیات و حتی روز و ساعت را می‌گویم، یکی از برنامه‌هایمان این بود که تلاش کنیم بچه‌ها اسامی دوستانشان از یادشان برود تا زیر شکنجه بی‌طاقت نشوند و بگویند. به همین علت همه‌جور آدم داشتیم.

**قصدم از طرح این سؤال این بود که به اینها برسیم روحیه بخشی از دوستان که فرمودید با وجود شکنجه هیچی را لو ندادند، از جمله حضرت عالی از کجا آمده‌است؟ انگار الان در جامعه ما چنین روحیه‌ای وجود ندارد.**

نه، این‌طور نیست. هنوز این روحیه هست. هیچ‌وقت دین خدا بدون یار و یاور نمی‌ماند. خداوند «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا». است. مؤمنین همیشه هستند و خدا هم کمکشان می‌کند. «يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ». علتش ایمان و روحیه جهادی است. چه عاملی باعث می‌شود بچه تیمی از خوانسار به تهران بیاید و یک اسطوره مقاومت شود مثل آقای عزت مطهری (عزت‌شاهی)؟ این ایمان، توفیق الهی و مدد غیبی است، و گرنه خود آدم به تنهایی نمی‌تواند تا این حد مقاومت کند. الحمدلله شما شکنجه نشده‌اید. بنده که بعید است تحملش را داشته باشم.

در اینکه اینها مقاومت‌های جدی کرده‌اند هیچ شکمی نیست. همان‌طور که گفتم همه‌جور آدمی داشتیم. کسی هم مثل آقای لاچوردی بود که اصلاً مسخره کرده بود. می‌گفت به خانم قبول داده‌ام دیگر از این کارها نکنم. چرا مرا گرفته‌اید؟ الان پیش خانم شرمندشدم!

[می‌خندند]

ما که لاچوردی را می‌شناسیم متوجه می‌شویم تا چه حد بازجویی‌ها را به مسخره گرفته بود. متأسفانه هنوز تاریخ مؤتلفه گفته نشده است که به کوتاهی‌ها و گرفتاری‌هایمان برمی‌گردد

**شاید گفته‌شده، اما خواننده نشده‌است.**

یک مقدار هم به خاطر همت دیگران است که اینها مطرح نشوند. حتی در سانه‌ها هم می‌بینید همواره جریانی هست که نمی‌گذارد یاران مؤتلفه مطرح شوند. این جریان اجازه نمی‌دهد لاچوردی مطرح شود، مگر در سالگرد شهادتش مختصری بدان پرداخته می‌شود. وقتی فیلم تیرباران را در حوزه هنری ساختند...

**آقای علی اصغر شادروان کارگردانی و مجید مجیدی هم بازی کرده‌است.**

بله، مخملباف شادروان را اخراج کرد، چون گفتند از مؤتلفه فیلم ساختی؟ این همه چهره ماندگار می‌گذارد، آیا عسکروادادی چهره ماندگار نیست؟ چرا اسم او را نمی‌گذارند؟ همواره خط استکباری و خطوط التقاطی و انحرافی در صدیک سیری فضاسازی‌ها ضد مؤتلفه بوده‌است. مؤتلفه هم خیلی روی آن وقت نمی‌گذارد که به نظر من باید بگذارد. نسل جوان مؤتلفه باید این کار را بکنند.

وقتی فیلم تیرباران را ساختند، مخملباف کارگردان آن را از حوزه هنری اخراج کرد، همواره خط استکباری و خطوط التقاطی و انحرافی در صدیک سیری فضاسازی‌ها ضد مؤتلفه بوده است. نسل جوان مؤتلفه باید برای این کار وقت بگذارد.



ابوالفضل توکلی بیبا:

# امام باایاران ما در زندان همدل می‌کرد



ابوالفضل توکلی بیبا که امروز یک چهره دانشگاهی محسوب می‌شود، قبل از انقلاب و در جریان فعالیت‌های مؤتلفه در سال‌های دهه ۴۰ نقش رابط با مراجع را ایفا کرده است. برای مثال اجازه و حکم اعدام انقلابی منصور از آیت‌الله میلانی توسط او اخذ شده است. توکلی بیبا از روزهای مبارزه بین علمای اسلام و سیاست می‌گوید.

**با مراجع درباره منتفی کردن اعدام این شهدا رایزنی شده بود. آیا در جریان هستی؟**  
بله، خود من قبل از اینکه اینها اعدام شوند همراه با نام‌های، دوازدهم به مشهد می‌رفتم تا با آقای میلانی در این باره مذاکره کنم که همان شب مرا بازداشت کردند. وقتی مرا بازداشت کردند بلیتم را معاون ساواک گل‌بندک پیدا کرد. این فعالیت من هم در این جهت بود که کار این شهدا به درستی انجام گیرد. کلاً تلاش‌هایی شده بود که آقایان بتوانند حرکاتی را انجام دهند.

## شمارا به چه جرمی بازداشت کردند؟

سه مرتبه به دیدار علمایی که به تهران آمده و جمع شده بودند، رفته بودم و با اینها ملاقاتی داشتیم که اینها را به هم وصل کنیم. البته خداوند تفضل کرده بود و ما چون قبلاً بازداشت شده بودیم، یاد گرفتیم با اینها چگونه برخورد کنیم و دم لای تله اینها کمتر بگذاریم.

## علت تجمع علما چه بود؟

یک مرحله امام را ۱۵ خرداد بازداشت کردند که ماجرای هجرت علما به تهران پیش آمد و علمای سراسر کشور به تهران آمدند، به هر صورت آن قضیه فیصله یافت و امام به شکلی آزاد شدند. درباره جریان منصور، فردای روزی که اینها را بردند، در نظام‌آباد جلسه هجده ساعته‌ای از شش صبح تا دوازده شب داشتیم. با آیت‌الله مطهری هم ارتباطاتی داشتیم و به این نتیجه رسیدیم که تا چهار پنج تا ز سران رژیم به زمین نرفتند، این خفقان از بین نمی‌رود. چنین مواقعی که پیش آمد در جلسات حضور داشتیم و آقایان هم تأیید می‌کردند.

## آقایان تمرینات نظامی خود را کجا و زیر نظر چه کسی انجام می‌دادند؟

یک معدن متعلق به آستان قدس که آن را اجاره کرده بودند. به سمت جاده قزوین این معدن طرف کوه بود. معدن در کوه و خیلی مخفی بود و کسی دور آن نبود. بچه‌ها در آنجا دوره نظامی می‌دیدند. مرحوم عراقی بچه‌ها را آنجا می‌برد. محمد بخارایی همان جا دوره دید و هجده سالش بود که عضو گروه ما شد. اعدام انقلابی منصور را در نوزده سالگی انجام داد.

## با مراجع دیگری درباره منتفی کردن حکم اعدام صحبت نشد؟

به آن صورت نه، البته با آنها هم صحبت می‌شد تا کنار حرکت حضور پیدا کنند.

## بعد از اعدام انقلابی را عرض می‌کنم که باعث شود شهدا اعدام نشوند.

آقای میلانی در بین همه اینها خیلی مهیاتر بود و خیلی به امام ارادت داشت. هر وقت می‌رفتم که اعلامیه امام را امضا کند، ابتدا آن را می‌بوسید، امضا می‌کرد و گاهی بعد می‌خواند. می‌گفت سلام الله علیه، خیلی آیت‌الله میلانی مهیا بود و ارادت داشت.

**پیش از انقلاب، این عزیزان را ابتدا در مسگرآباد دفن کردند و اقداماتی انجام می‌دادند که قبرشان ناشناخته بماند. در بزرگداشت این شهدا، قبل از انقلاب و در ایام سالگردشان چه اتفاقاتی افتاد و چه کارهایی انجام شد؟**

در زمان رژیم شاه که علناً نمی‌شد کاری کرد و معمولاً همان تحرکات زیرزمینی انجام می‌شد. مثلاً در ختم‌هایی که برای حاج آقا مصطفی، ماجرای تبریز و دیگران پیش می‌آمد اعلام می‌کردیم و همه در مسجدی حضور پیدا می‌کردند و بزرگ‌ترین ثمره بزرگداشت آنها این بود که هر چه رژیم فشار می‌آورد و اختناق ایجاد می‌کرد و برادران ما را شهید و اعدام می‌کرد، این مبارزه استقامت بیشتری می‌یافت و مردم بیشتر به هم می‌پیوستند. این اثر بسیار خوبی بود که رژیم از درک آن عاجز بود که هر چه فشار می‌آورد مردم مهیاتر و منسجم‌تر می‌شدند. مثلاً الان می‌بینید یا مسائل مربوط به ۵+۱ یا جنایاتی که غربی‌ها، اسرائیل، سعودی‌ها، آمریکا، داعش و النصره انجام می‌دهند بیشتر مردم را منسجم و آماده‌تر می‌کند.

## همان مسگرآباد، جایی که ابتدا دفن کرده بودند.

بله. معمولاً وحشت داشتند. بدون سر و صدا عمل کردند و حتی مراقب بودند کسی جنجالی درست و سر و صدایی نکند و اینها را بی‌سر و صدا دفن کردند؛ اما برادران ما مترصد بودند تا شرایطی پیش بیاید و آنها را جابه‌جا کنند که به حمدالله انجام شد و اینها منتقل شدند.

## اصلاً چگونه متوجه شدید در مسگرآباد دفن شدند؟

آن نیروهای مردمی به ما گزارش می‌دادند. حالا هر قدر هم آنها مخفیانه انجام می‌دادند بالاخره انقلاب ما مردمی بود و حتی نیروهای دولتی، ارتش و... به امام، انقلاب و مبارزه اعتقاد داشتند. حتی آن زمان درباره ساواک از ارتش و جاهای دیگر افرادی داشتیم که به ما اطلاعات می‌دادند.

## نظر مراجع چه قبل از این ماجرا و چه بعد از آن راجع به این اقدام چه بود؟

نظر مراجع مثبت بود. از آیت‌الله میلانی که همیشه رابط بودم و در خاطر اتم هم هست و همیشه خدمتشان می‌رفتم صبحه و فتوا گرفتیم، به خاطر اینکه فردای جامعه مثل امروز یا در آینده نگویند چهار تا جوان دور هم نشستند و حکم قتل صادر کردند. مراجع و علما علاقمند بودند. همچنان که می‌بینید الان هم حمایت می‌کنند. با اینکه انقلاب امام فرهنگی بود و نظامی نبود، ولی می‌بینیم وقتی در ماجرای منصور ما را بازداشت کردند یکی از دوستان ما به نجف می‌رود و پول زیادی خدمت حضرت امام می‌برد و به امام می‌گوید: «من از دوستان آقای توکلی هستم.» امام این پول را پس می‌دهند و می‌گویند: «این پول را خرج خانواده‌های برادرانی کنید که در زندان هستند تا از هم گسیخته نشوند.» بعد پیام داده بودند که من حتی به کوفه نرفتم. یا امام در نجف از کولر استفاده نکردند و گفتند می‌خواهم با برادرانی که در زندان هستند همراهی کنم. این علامت چه بود؟ با اینکه انقلاب امام فرهنگی بود، ولی همه این موارد را تأیید می‌کردند.



سعید محمدی از حاشیه‌های اعدام انقلابی منصوره گوید:

## دنبال روحانیت بودیم

مهدی سعید محمدی حالا دیگر گنجینه خاطرات شهید امانی و سه شهید دیگر است. فردی که خود یکی از عوامل اصلی مبارزات علیه رژیم شاه بود؛ اما حالا افسوس می‌خورد که فیض شهادت نصیبش نشده است. با ایشان در فضای زندان قصر که حالا تبدیل به موزه‌ای برای بازدید مردم شده گفتگو کردیم. فضایی که هنوز هم پا گذاشتن به آن و مرور شکنجه‌های شهدا و مبارزین انقلاب در آن جرأت می‌خواهد.



### سابقه آشنایی تان با این چهار شهید به چه زمانی بر می‌گردد؟

مدتی به مسجد شیخ علی می‌رفتیم و شب‌ها پیش مرحوم شاهچراغی درس می‌خواندیم. من و آقای نیک‌نژاد در بازار چهل‌تن شاگرد بودیم. با هم از آنجا آشنا بودیم و سلام و علیک داشتیم. آقای نیک‌نژاد جلسه‌ای داشتند و ما را هم دعوت می‌کردند و کم‌کم به جلسات آنها می‌رفتیم. در آن جلسات بیشتر با آنها آشنا شدیم. روزهای جمعه همگی در منزل آقای هرندی در سوهان پز خانه برنامه تفسیر قرآن داشتیم که مرحوم شاهچراغی تفسیر قرآن می‌گفتند. یکی از راه‌های آشنایی مان با آنها همین بود. آنها به آنجا می‌آمدند و با هم بگو و بخند داشتند و خیلی شاد بودند. گاهی هم به خانه نیک‌نژاد و بخارایی می‌رفتیم. منزلشان انتهای کوچه‌ای بود. روی یک سری پرچم‌ها «لاله‌الله» و «محمد رسول الله» می‌نوشتیم و با حلبی‌ها وصل می‌کردیم و برای مغازه‌های بازار می‌بردیم و پرچم‌ها را به آنها می‌دادیم و با کمک همدیگر پرچم‌ها را می‌زدند.

وقتی آقای مهدوی کنی به مسجد جلیلی در میدان فردوسی آمدند و امام جماعت آنجا را به عهده گرفتند، به ما گفتند به آنجا بروید و دور و بر ایشان را بگیرید تا آنجا یک مقدار تقویت شود. شب‌های شنبه با نیک‌نژاد، بخارایی و تعدادی از بچه‌های مسجد آقای طالقانی به آنجا می‌رفتیم. در مسجد جلیلی دور تا دور می‌نشستیم و ایشان یک سری تفسیر برپیمان می‌گفتند. برای پاسخ به پرسش‌های جوان‌ها پیشنهاد

کردیم فرم‌هایی را چاپ کنیم که هر کس سؤال دارد، سوالات را در آن فرم‌ها بنویسد تا در جلسه مطرح شود. تقسیم کار کرده بودیم، فرم‌ها که پر می‌شد، من به منزل شهید بهشتی می‌رفتم و سوالات را می‌خواندم و ایشان جواب می‌داد. احمد رضایی - که بعداً جزء منافقین در آمد - پیش شهید مطهری می‌رفت و سوالات را مطرح می‌کرد.

شب شنبه بعد سؤال‌ها را همراه جواب‌هایشان می‌آوردیم. خدا شهید بهشتی را رحمت کند، وقتی به آنجا می‌رفتیم، دور تا دور اتاق طلبه‌ها نشستیم بودند. تا مرا می‌دید، می‌گفت: «سؤال‌ها را آوردی؟» می‌گفتم: «بله». می‌گفت: «بخوان.» سؤال اول را می‌خواندم. همه طلبه‌ها هم نشستند بودند و ایشان می‌گفت: «جوابش را بنویس!» ایشان بلند بلند می‌گفتند و من می‌نوشتیم.

### از خلیفات این شهدا چه مواردی خاطر تان هست؟ آیا شهید بخارایی به اندازه شما خوش اخلاق بود؟

[می‌خندد] آنها جوان‌های فعالی بودند. در جلسات بیشتر می‌گفتند و می‌خندیدند و خیلی شاد و رو به راه بودند. من هم نمی‌دانستم اینها جزء گروهی هستند که باید منصور را اعدام کنند. اصلاً در این باره ارتباطی نداشتیم، ولی در جلسه تفسیر قرآن اینها هم می‌آمدند و با هم رفیق بودیم.

### الان که این همه سال گذشته است، می‌دانید کجا تمرین نظام می‌کردند و مبارزه مسلحانه را یاد گرفتند؟

یادم هست آقای قدیریان مدتی ما را پشت کوه‌های مسگرآباد می‌برد و در آنجا تمرین می‌کردیم. احتمال می‌دهم اینها هم با آقای قدیریان برنامه‌ای داشتند، ولی دقیقاً نمی‌دانم ایشان مؤثر بود یا در جای دیگری دوره می‌دیدند.

### بعد از اینکه این اتفاق افتاد، چه فکری کردید و چه حسی به شما دست داد؟

شب حادثه با حاج صادق امانی نزد مرحوم شاهچراغی می‌گفتم. آن شب درسی را که آقای

شاهچراغی داده بود، برای حاج صادق می‌گفتم. ایشان فقط صحبت‌هایم را گوش می‌کرد و تعجب

می‌کردم چرا ایشان حرفی نمی‌زند؟

در ظرف نیم ساعت درس را برای ایشان گفتم و ایشان چیزی نگفت. فردایش در بازار در مسجد جامع آقای باهنر می‌آمدند و صحبت می‌کردند. ناگهان از اخبار رادیو شنیدیم که منصور ترور شد و ترور کننده هم محمد بخارایی است. از تعجب خشکم زد. فردای ترور به سوهان پز خانه منزل مرتضی نیک‌نژاد رفتم تا ببینم جریان چیست، با یکی از دوستانمان تا سر کوچه رفتیم که دیدم سر کوچه یک ماشین پلیس ایستاده است. به دوستم گفتم فلانی! برگرد برویم که اوضاع خطرناک است. خلاصه وارد کوچه نشدیم، چون اگر می‌رفتیم ما را هم گرفته بودند.

فردای آن روز خبر آوردند که به منزل رفیق ما هم ریختند و او را هم بردند. با دستگیری او یک مقدار محتاطانه بیرون می‌آمد. پدرمان مریض حال بود و رعایت ایشان را می‌کردم که یک وقت به خانه‌مان نریزند و گرفتاری برای ایشان پیش بیاید. همان روز که من و یکی از دوستانم سر کوچه مرتضی نیک‌نژاد رفته بودیم و اوضاع را دیدیم و برگشتیم، یکی از رفقایمان هم که با نیک‌نژاد رفیق بود و به جلسات می‌آمد، دم در خانه او رفته و گفته بود مرتضی! از خانه هم جواب آمده بود بفرمایید. من اینجا هستم! او هم وارد خانه شد و او را هم دستگیر کردند و بردند.

ارتباطمان با اینها در حد جلسات تفسیر و درس بود که بعد فهمیدیم اینها را گرفتند. چند روز بعد مطلع شدیم آقای حاج صادق امانی را هم گرفتند. آن موقع گفتیم ای داد و بیداد! ایشان که اصلاً گروه خونی‌اش به این حرف‌ها نمی‌خورد! قیافه‌اش به قدری آرام بود که به مخیله هیچ کس خطور نمی‌کرد در این قضیه دست داشته باشد...

### و تفنگ دستش بگیرد.

خیلی تعجب کردیم، چون هر شب با ایشان راجع به مباحث اخلاقی صحبت می‌کردم. به هر حال اینها را گرفتند و این توفیق نصیب ما نشد... بعد هم آنها در دادگاه محاکمه کردند. به میدان امام می‌رفتیم که آن کنار، شهرداری بود. اینها را که سوار ماشین می‌کردند، پایین می‌ایستادیم و تماشا می‌کردیم. مرتضی و همراهانشان با ما جور بودند و از داخل ماشین دست نشان می‌دادند. به هر صورت سراغ ما نیامدند. وقتی بخارایی منصور را اعدام می‌کند و او را می‌گیرند، دم در خانه‌اش می‌روند و مادرش می‌گوید: «خانه رفیق‌هایش است.» می‌پرسند: «خانه رفقاییش کجاست؟» جواب می‌دهد: «همین بغل خانه مرتضی نیک‌نژاد است.» آنها هم مستقیم می‌روند و آنها را می‌گیرند. همان روز آنها را می‌گیرند.

### بعد از ۵۰ سال اگر به آن دوران بر می‌گشتید چه می‌کردید؟

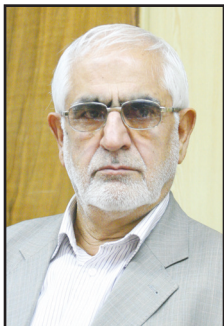
روی عقیده و علاقه‌ای که به اسلام داشتیم، دنبال روحانیت بودیم. هفت هشت سالی در مسجد آیت‌الله مجتهدی درس می‌خواندم و خیلی به روحانیت علاقه داشتم و مشتاق اسلام بودم. در درس‌هایمان هم دم از اسلام می‌زدیم.

### آیا همین مسیر را طی می‌کردید؟

بله، اصلاً همان اول روحیه‌ام همین‌طور بود. خودم هم بچه‌آخوند بودم و پدرم روحانی بود. برای همین به اسلام و قرآن علاقه داشتم. یک شب خواب حضرت علی (ع) را دیدم که دارم روی دوش ایشان بازی می‌کنم. یعنی تا این حد به این خاندان علاقه‌مند بودم.



## محوریت مسجد در مبارزه مؤتلفه اسلام



شهادت مؤتلفه اسلامی در سال ۴۳ به دست ناپاک رژیم طاغوت اعدام شدند. اما نکته‌ای که در مبارزات آنان برجسته بود، اهمیت پررنگ مسجد در متن مبارزات بود. آنها مسجد را به عنوان محور مبارزه انتخاب کرده بودند. شاید یکی از اسرار موفقیتشان هم همین بود. اما این روزها کمتر شاهد محوریت مساجد در امور مختلف هستیم. جوادمقصودی که سال‌ها سمت ریاست ستاد نماز جمعه تهران را به عهده داشته است، در یادداشتی از اهمیت محور بودن مسجد بر ایمان گفته است.

را به عهده داشتیم، مسلمانان مبارز و آنهایی که دغدغه دین داشتند و دارند، از مساجد استفاده می‌کردند، چون خود مسجد و نماز هم پوششی برای فعالیت مبارزین در حکومت‌های طاغوت بود. پس همه اینها از معنویات و برکات مسجد بهره‌مند می‌شدند و الان هم می‌شوند. چند سال پیش که به بوسنی رفتیم، همه پایگاه‌هایشان در مسجد بود و پایگاه‌های عظیمی برای همبستگی مسلمانان و مبارزین برای حل امور مردم بود. قبل از انقلاب هم در کشور ما این طور بود، به خصوص مساجدی که انقلابیون در آنها رفت و آمد و در آنجا جذب نیرو می‌کردند. متأسفانه اخیراً حضور جوانان و نیرومندان از امت، جوانان نیرومندی که اداره کشور کم‌کم به عهده آنها قرار می‌گیرد و آنها هستند که باید کشور را اداره کنند و سرمایه عظیم کشور امام زمان (عج) و مایه امید نایب بر حق امام زمان (عج)، حضرت آیت‌الله‌العظمی امام خامنه‌ای هستند، در مساجد کم شده و این زیان بزرگی برای کشور و هم زیان بزرگی برای رجال آینده‌ای است که باید مجهز به علوم اسلامی باشند و با حضور میلیونی آنها در مساجد و آگاهی از معارف الهی و آگاهی از اوضاع سیاسی کشور و کشورهای دیگر و دشمنان امت اسلامی و اسلام قرآن، اینها امید نظام الهی و یأس برای دشمنان اسلام هستند که باید این کار را انجام بدهند. از جوانان مسلمان که در خانواده‌های متدین بزرگ شده‌اند تقاضا می‌کنم و اصلاً اصل و فطرت این را اقتضا می‌کند، چون اینها باید کشورشان را حفظ کنند و برای اینکه نوامیس کشورهای اسلامی را حفظ کنند، باید مجهز به عقاید حقه دین الهی شوند نه دین آمریکایی، مسائل کشور خودمان و مسائل دنیا را زیر نظر بگیرند و در مساجد دور هم جمع شوند. اینها می‌توانند حضورشان را در مساجد پررنگ کنند و حرکاتی را که در کشورهای اسلامی و جاهای دیگر رخ می‌دهد زیر ذره‌بین بگذارند. اگر مثبت بود تأیید کرده و اگر منفی بود آسیب‌شناسی و مقابله کنند. حضور جوانان در مساجد سبب امید ملت اسلامی می‌شود. شب‌های قدر میلیون‌ها انسان به مساجد می‌روند و راز و نیاز می‌کنند و حاجت می‌خواهند و از خدا درخواست می‌کنند در راه سعادت کام بردارند. اینها برای امام زمان (عج) امید هستند و سبب یأس دشمن می‌شوند که هوس وارد شدن به جنگ یا ضرر زدن نکنند. اگر دشمن بداند ما همیشه بیدار هستیم و بر معنویت استواریم و بر توحید تکیه داریم، از هیچ‌کس نمی‌ترسیم و آماده‌ایم با هر دشمنی نبرد کنیم، مأیوس می‌شود به کشور ما تجاوز کند. امیدواریم خداوند تعالی قلب همه را متور به نور توحید، اسلام و مسئولیت‌هایی که به عهده امت اسلامی، به خصوص جوانان قوی امت اسلامی است روشن کند.

پی‌نوشت‌ها:

قرآن کریم، سوره انفال، آیه ۶۰

جوانان در سال‌های تاریک و ظلمانی محمدرضا پهلوی به سر می‌بردند. جوانانی که همانند اصحاب کهف از زندگی دل‌کنده و به خدا دل‌بسته بودند، از هیچ‌کس نمی‌ترسیدند و در مقابل استبداد و استکبار می‌ایستادند، ولو به قیمت دادن جان، که نگذارند طاغوت که قصد برانداختن دین از کشور امام صادق (ع) و امام زمان (عج) را داشت، موفق شود. رژیم ستمشاهی به دستور اربابش، آمریکا تصمیم داشت بساط اسلام را از کشور برچیند و نظام لائیک را بر کشور حاکم کند.

در آن مقطع که از سال‌های ۱۳۲۸-۲۹ آغاز شده بود، استکبار یعنی انگلستان و بعد هم آمریکا اکثریت قریب به اتفاق مردم را از مسائل سیاسی و دینی دور نگه داشته بودند و کمتر کسی از اوضاع سیاسی کشور اطلاع داشت، وزیری نمی‌شناختند، و کیلی نمی‌دانستند. آنها خودشان انتخاب و انتخابات صوری هم درست می‌کردند. کسی کارگزارانی را که در رأس امور بودند نمی‌شناخت. فقط گاهی بعضی‌ها را می‌شناختند. تنها کسانی را که مردم تقریباً می‌شناختند و می‌گفتند اعلی حضرت همایونی بود و نخست‌وزیر برهانش که علم و هویدا بودند که طولانی مدت نخست‌وزیر بودند، به خصوص هویدا. آن‌ها هم مردم اسمی از آنها می‌دانستند، اما از هویت، رویکردها و خصلت‌هایشان مطلع نبودند. از میان مراجع مردم بیشتر آیت‌الله بروجردی را بیشتر می‌شناختند، سایرین را چندان نمی‌شناختند. تنها معبودی از مراجع از روند کلی کشور به صورت محدود آگاه بودند و خیلی وارد مسائل سیاسی نمی‌شدند. از همان ابتدا که شروع به درس خواندن کردیم استادمان مرحوم شاهچراغی می‌گفت که امام راحل (ره) شایسته رهبری جهان اسلام است. آنها هم تلاش می‌کردند جلوی انحرافات را بگیرند. تنها دو گروه از مردم - تام و تمام - دلشان برای اسلام می‌تپید و از خطراتی که متوجه اسلام بود آگاهی داشتند. یکی گروه فداییان اسلام و دیگری شیعیان بود که گروه شیعیان در سال‌های ۴۲، ۴۳ با دعوت آن سه گروه از سوی امام رکنی از ارکان مؤتلفه بودند. آن موقع هم دغدغه‌شان دین و پایمال نشدن ارزش‌ها و اصول آن بود. پایگاه تجمع و فعالیت‌های هر دو گروه در مساجد بود و از حیثیت، طهارت و تقدس مسجد هم استفاده می‌کردند. چون راهشان راه قدس و تقدس بود، لذا مناسب بود در مسجد فعالیت کنند. همان طور که خود نبی اکرم اسلام (ص) به مجرد اینکه به مدینه آمدند، بلافاصله مسجد قبا را ساختند. آن حضرت همه امور حکومتی اعم از سیاسی، اقتصادی و نظامی را در مساجد حل و فصل می‌کردند و به مشورت می‌پرداختند و در این مکان‌های مقدس تصمیم می‌گرفتند و عزل می‌کردند و از همین مساجد عده و عده تهیه می‌کردند: «وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ» (۱) لذا در مساجد شروع به فعالیت کردند و بعدها به منصف ظهور رسیدند. در مساجد طراخی می‌کردند که چگونه با دشمن نبرد کنند.

در تمام طول تاریخ کشورهای اسلامی تا آنجا که من رصد کرده‌ام و در مدتی که مسئولیت ستاد نماز جمعه



استاد کاظم نیک‌نام:

# ۵۰ سال یک شب به یاد حاج صادق نخواستیدم



کسی از شما دوست دارد گوشت برادر مرداهش را بخورد؟ مطمئناً دوست ندارد. جلسه تمام شد. باید کوچه باریک و تاریکی را رد می‌کردم تا به خانه‌مان برسیم. این قضیه به شصت و یکی دو سال پیش برمی‌گردد. تیغی، میخی یا شیشه شکسته‌ای را - دقیقاً خاطر من نیست - در آن تاریکی از روی زمین برداشتم و در دستم فرو کردم، جای آن هنوز در دستم هست. خون بیرون زد، به خودم گفتم فالانی حواست باشد غیبت نکنی! نمی‌خواهم بگویم کار درست یا غلطی کردم، ولی می‌خواهم بگویم حرف یک انسان باید چقدر از عمق دل و جانش بیرون بیاید که به دل بچه‌ای این گونه بنشیند که او علیه خود این شورش را به پا کند. این ممکن نبود جز اینکه حاج صادق خودش اهل عمل بود.

## علاقه شما نسبت به ایشان چگونه بود؟

روزهای سه‌شنبه که می‌شد من و برادر کوچکترم، جعفر آقا عرصه را بر مادرمان تنگ می‌کردیم که امشب می‌خواهیم پیش حاج صادق برویم. مکان هیئت به منزل ما دور بود. ما طرف‌های پاچنار بودیم، ولی جلسه در کوچه عمو گلشن، چهارراه مولوی منزل آقای جواهریان تشکیل می‌شد. مادر ما طاقت نمی‌آورد که خودمان برویم. از برادر بزرگ‌ترمان حاج حسن آقا - که ایشان هم به رحمت خدا رفته‌اند - می‌خواست که ما را ببرد. ایشان هم گاهی کار داشتند و می‌گفتند کار و جلسه دارم. یک شب حاج حسن آقا شکایت ما را به حاج صادق کرد و گفت: «حاج صادق! شما نمی‌دانید سه‌شنبه‌ها کاظم و جعفر در خانه چه کار می‌کنند.» حاج صادق وقتی متوجه شد گفت: «حسن آقا یک قولی شما به من بده و قولی هم من به شما می‌دهم، قولی که شما می‌دهید این است که کاظم و جعفر را به جلسه بیاور و قول من این است که اگر کار داری برو، خودم اینها را به خانه می‌رسانم.» هم ما راحت شدیم و هم مادر و برادرمان راحت شدند. جلسه طرف میدان قیام فعلی (شاه سابق)، منزل ما پاچنار و منزل حاج صادق هم کوچه غریبان در بازار بود. به بازار که می‌آمدیم، حاج صادق باید به خانه‌اش می‌رفت. تازه از آنجا دست من و جعفر آقا را می‌گرفت و به پاچنار، گذر قلی و بازار چه قوام‌الدوله می‌آورد. کلی اصرار می‌کردیم که حاج آقا دیگر اینجا ماشین نمی‌آید شما بروید خودمان می‌رویم و ایشان منتظر می‌ماند و دائم روی پنجه‌های پایش بلند می‌شد که ببیند از پیچ کوچه گذشتیم یا نه. واقعاً خودش را در محضر خدا می‌دید.

## از حیای ایشان زیاد شنیدیم حتی در خوردن هم حیای زیادی داشتند.

یادم هست وقتی از جلسه می‌آمدیم آقای جواهریان - که الان هم در قید حیات هستند - و استاد قرآن ما بودند ساعت یازده و نیم شب بچه‌های را باز کردند که نان در آن بود. به حاج صادق تعارف کردند، برداشتنند، ولی بعضی دوستان برداشتنند.

پرسید: «حاج آقا! شما گرسنه نیستید؟» حاج آقا جواب داد: «چرا گرسنه هستیم.» سؤال کرد: «پس چرا میل نمی‌کنید؟» پاسخ دادند: «در بازار غذا خوردن مایه پستی است، الأکل فی السوق ذنأه، گفت: «حاج آقا! این موقع شب کسی در بازار نیست.» حاج صادق گفتند: «عجب! خدا هم نیست؟» خودشان را در محضر خدا می‌دیدند. یکبار چه تقوا، صفا، معنویت، دلدادگی و دوستی بودند، واقعاً هر چه از وجود حاج صادق بگویم کم است.

## حالا پس از ۵۰ سال ارادت شما به حاج صادق چه مرتبه‌ای دارد؟

الان می‌گویید ۵۰ سال می‌گذرد. می‌خواهم چیزی بگویم که این را تیتیر کنید. قصدم تعریف از خود نیست، بلکه می‌خواهم بگویم حاج صادق چه جاذبه‌ای دارد. در این ۵۰ سال یک شب به یاد حاج صادق نخواهیم. حتماً برای او طلب مغفرت کردم و یک جلسه سخنرانی نبوده است که بروم و قبل از آن برای حاج صادق، به عنوان استخدام طلب مغفرت نکرده باشم، حاج صادق کسی نبود که فراموش شود. کافی بود یک نفر یک ساعت با او زندگی کند، دیگر او را یاد نمی‌برد. از بس که متانت در کلام و نورانیت در برخورد داشت، نفس او بوی خدا می‌داد، نفس الهی، اهل بیته و امام حسینی داشت. کسی که با او رفیق

## شما از چند سالگی با حاج صادق آشنا شدید؟

یادم می‌آید از شش هفت سالگی در محضر حاج صادق امانی بودم. خدا رحمت کند پدرم را، به من توصیه می‌کردند دست از دامن حاج صادق برندارید. ما این قدر به ایشان علاقمند بودیم که احساس می‌کردیم کمتر از پدر یا مادرمان ایشان را دوست نداریم، بلکه گاهی بیشتر. علتش هم محسنات خلقی، عواطف پاک، رقت قلب و صفایی بود که ایشان نسبت به همه مردم، به خصوص بچه‌ها داشتند.

## ارتباط شما با ایشان چطور پدید آمد؟

یادم هست شب‌های چهارشنبه جلسه‌ای برای کم سن و سال‌ها و نوپاگان برگزار می‌کردند، ظاهراً ایام نوروز و کسی هم به جلسه نیامده بود و فقط من و پسر صاحبخانه بودیم. ایشان فرمودند کمی قرآن بخوانید. کمی من قرآن خواندم و مقداری هم پسر صاحبخانه خواند. بعد ایشان شروع به سخنرانی کرد. گفتیم: «حاج آقا! امشب کسی نیست، مزاحم شما نباشیم.» ایشان نگاهی به دور اتاق انداختند و گفتند «چطور اینجا کسی نیست؟ الان پیامبر گرامی (ص)، علی (ع) و حضرت زهر (س) اینجا تشریف دارند.» بعد گفتند «اعتقاد ماست اولین کسی که در مجلس امام حسین (ع) شرکت می‌کند حضرت زهر (س) است. این قدر انبیاء، اولیاء، شهدا و فرشتگان مقرب خدا شرکت می‌کنند که هر کس می‌آید جا برای نشستن نیست و روی بال فرشتگان می‌نشینند.» خدا را شاهد می‌گیرم آن گونه این حرف حاج صادق در من اثر کرد که همان موقع احساس کردم جایی که روی آن نشستیم نرم‌تر شد، چون ایشان می‌گفتند روی بال فرشتگان می‌نشینیم.

## گویا در منزل شما هم مجلسی بر پا بوده است؟

در منزل ما دوشنبه‌ها مراسم روضه خوانی بود. پدر ما روحانی بودند و روحانیون می‌آمدند و تأدیر وقت هم می‌نشستند. آن موقع قلیان و زیرسیگاری هم می‌گذاشتند. پذیرایی هم میوه و شیرینی بود. ما به مادرمان «عزیز» می‌گفتم. بعد از صحبت‌های حاج صادق به خانه که آمدم، گفتم: «عزیز! از امشب به بعد شب‌های دوشنبه تمام ظرف‌های روضه را من باید بشویم.» پرسیدند: «چرا؟» جواب دادم: «دل‌م می‌خواهد؛ هوس کردم، ثواب دارد.» هدفم این بود چه بهتر که آدم نوکری مجلسی را بکند که حضرت زهر (س) و اولیاء الله در آن شرکت می‌کنند.

آن موقع آب لوله‌کشی، آب گرم، کابینت، جای ظرفشویی و این حرف‌ها نبود. یادم هست هشت سالم بود و سر حوض می‌نشستم و تا یک و دو بعد از نصف شب ظرف می‌شستم و اجازه نمی‌دادم کسی

حتی به یک نعلبکی دست بزنم. به برکت این کار حالتی برایم پیش آمد. در هر مجلس عزایی شرکت کردم صدای ضجه و شیون بانوی را می‌شنیدم. بارها منزل خودمان قسمت خانم‌ها می‌آمدم. مادر هم با تعجب می‌پرسید: «کاظم! برای چه این قدر اینجا می‌آیی؟» نمی‌گفتم. می‌خواستم ببینم این خانمی که این گونه گریه می‌کند کیست. در هر مجلس عزایی شرکت می‌کردم همین بود، تا یک روز در مجلسی بودم از صاحبخانه پرسیدم: «اینجا خانم‌ها هم هستند؟» جواب داد: «بله.» گفتم: «خانمی خیلی سخت گریه می‌کند.» گفت: «نه، اتاق خانم‌ها دور است و صدایشان اینجا نمی‌آید.» گفتم: «تنها اینجا نیست هر کجا که می‌روم مجلس عزایی هست و صدای این خانم را می‌شنوم.» آن آقا منقلب شد و خودش را تک‌زد و گفت: «ایشان مادر من، حضرت زهر (س) است.»

## چه توصیه‌هایی به شما و دیگر نوجوانان داشتند؟

حاج صادق صفای عجیبی در کلامش داشت. یادم هست یک شب رو به ما کرد و گفت: «بچه‌ها! دوست دارید برادران‌تان مرده باشد و شما گوشت برادر مرده خود را گاز بنزید؟» گفتم: «حاج آقا! خدا نکند.» گفت: «بارک‌الله! راست می‌گویید، خدا هم گفته است دوست ندارید و بعد آیه غیبت را خواندند: «وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيُّحِبُّ أَحَدُكُم أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا» نکند بعضی از شما غیبت بعضی دیگر را بکنند، آیا



بلند شوم و بروم آب بخورم یا کاری را که داشتیم انجام دهم. صبح به برادر بزرگ ترم حسن آقا گفتیم: «نیمه شب بیدار شدم و حاج آقا بیدار بودند». بعد برادر من حاج آقا گفت: «کاظم دیشب بیدار شده و وقتی دیده بود شما بیدار هستید خجالت کشید و بلند نشد. حاج صادق شما که روز مدام کار می کنید و مشغول سخنرانی و کارهای دیگر هستید، چرا شب نمی خوابید؟» گفته بود: «حسن آقا! پدر و مادرها بچه هایشان را دست من سپردند، اگر آنها خواب باشند و من هم بخوابم که نمی شود، شاید کاری برایشان پیش بیاید و نیاز به کمک داشته باشند، باید بیدار باشم.»

در بازار رد می شدم دیدم حاج صادق در نانوايي ایستاده و منتظر است نان بگیرد. شاطر گفت: «حاج آقا! نان شما». گفت: «نه، نوبت من نیست، نوبت این خانم و بعد نوبت این آقا و سپس نوبت این آقا پسر و بعد هم نوبت من است.» تمام حرکات ایشان واقعا درس و آموزش بود.

واسطه در مغازه ایشان آمد. خود واسطه به من گفت حاج صادق یک مشت عدس در کاغذ ریخت و به من داد و گفت: «ما از این عدس داریم به بازار ببر و پیشنهاد کن و بفروش.» واسطه گفت: «حاج آقا! گونی هایش چند کیلویی و برای کجاست؟ نواست یا کهنه؟» همین طور که صحبت می کردیم یک عدس شکسته، شن و خس و خاشاکی را کنار می گذاشتیم، حاج صادق گفتند: «آن نمونه عدس را به من بدهید.» گرفتند و یک مشت دیگر ریختند.

گفت: «نمونه ما این است که عدس شکسته، شن و خس و خاشاک دارد، تو نخواه که مرا گندم نمای جو فروش کنی. آنچه را که به تو به عنوان نمونه می دهم ببر و نشان بده.» در کاسبی، عبادت، برخورد با مردم، مردم داری و انصاف اسوه بود. یک نقطه خلق نیکوی پسندیده را یاد ندارم که از آن یاد کرده باشیم و به زبانمان آمده باشد و حاج صادق را در آن در اوج خوبی و نیکی ندیده باشیم. بالاتر از همه اینها خوشن را در مسیر اهداف الهی داد و با خوشن پای پرونده پر افتخار زندگی اش را امضا کرد. خدا رحمتش کند.

می شد در مسیر پاکی، طهارت و صفا می آمد. خدا رحمت کند کسانی را که با او رفتند و به شهادت رسیدند. خدا خیر بدهد به کسانی که هستند و راه حاج صادق را ادامه می دهند. خدا به من ناقابل هم توفیق دهد یاد و خاطرات این شخصیت عظیم را که واقعا حق حیات معنوی به گردن ما و خانواده مان دارد گرامی بدارم و ان شاء الله بتوانم حق ایشان را ادا کنم.

## تا این جا چند خاطره فرمودید. دوست داریم باز هم از خاطرات شما بشنویم.

ما را به قم و جمکران هم می بردند. آن موقع جمکران مسجد کوچکی بود. همین الان هم که به جمکران می رویم محدوده مسجد اصلی را بازنجیر مشخص کرده اند. حاج صادق ما بچه ها و بزرگ ترها را با اتوبوس به قم می برد. همیشه در اتوبوس یک نفر از آقایان و بزرگان کنار حاج صادق می نشست، مثل شهید حاج آقای اسلامی، شهید عراقی و دیگران. آن جلسه ای که به جمکران می رفتیم کسی کنارشان نبود و صدلی کنارشان خالی بود. در مسیر آقای سید روحانی بزرگوار ایستاده بودند. حاج صادق به راننده گفت: «این آقا را سوار کن.» آن آقا هم آمدند کنار حاج صادق نشستند و با هم صحبت می کردند. من و برادر کوچک ترم هم صدلی عقب بودیم. به برادرم جعفر آقا گفتیم: «اینکه می گویند در جمکران امام زمان هستند نکند این آقا امام زمان است که الان دارند با حاج صادق صحبت می کنند؟» به جمکران که رسیدیم و از اتوبوس که پیاده شدیم دیگر این آقا سید را ندیدیم.

شب را در قم خوابیدیم و در عالم خواب همان سید را دیدم که به من گفتند ایشان وجودنازین امام زمان «راوحا فدا» بود و یقین دارم حاج صادق مؤید به عنایت ویژه خدا بود. در قم ششی - فکر کنم به خاطر تشنگی - از خواب بیدار شدم. چشمم را که باز کردم دیدم حاج صادق عبا را روی سر خود کشیده و چراغ گردسوزی را روشن کرده بودند و تا آنجایی هم که می شد نورش را کم کرده و نشسته بودند. خجالت کشیدم

## روایت مصطفی تهرانی از روزهای رفاقت باهرندی، نیک نژاد و بخارایی

# ۱۵ خرداد آغاز رشد مبارزات ما بود

حاج مصطفی تهرانی را که ببینید، سرشار از انرژی می شوید. اینکه سن و سال او بیش از آن است که نشان می دهد، علامت آن است که با شهدایی چون صفار هندی و نیک نژاد آن قدر نزدیک بوده که می خواستند او را هم برای اعدام منصور کاندیدا کنند. رفیق گر مابه و گلستان نیک نژاد و هرنندی حالا از روزهای مبارزه و حضور اول جهاد علیه رژیم شاهنشاهی می گوید.



حسینی بر گزار می شد. آقای سعید محمدی - که آن موقع فامیلی اش خندق آبادی بود - عضو همین جلسه و گروه بودند. همزمان با این جلسه در جلسات نهضت آزادی هم که از این طرف و آن طرف مطلع می شدیم شرکت می کردیم.

### چرا؟

تا اطلاع پیدا کنیم آنها چه می گویند. آن موقع جریانات شناخته شده نبودند...

### هنوز دید منفی به آن جریانات نبود؟ صرفا می رفتید ببینید حرفشان چیست؟

هر جا جلسه یا سخنرانی خوبی بود می رفتیم، چون در بحث های آموزشی، یادگیری، دانش اندوزی و رشد خودمان بسیار تلاش می کردیم، مخصوصا محمد بخارایی و رضا صفار هندی با آقای گلزاده غفوری ارتباط پیدا کرده بودند و حتی قرار بود کتاب های گلزاده غفوری را که درباره آموزش عربی بود، چون در کار چاپ بودم برایم بیاورند تا برایشان چاپشان کنم. این ارتباطات را به خاطر کسب علم، دانش اندوزی و رشدمان داشتیم. با این قضایا به هم گره خوردیم و وارد آنها شدیم. خصوصا رضا صفار هندی در باره مسائل شناخت گروه ها و دسته بندی ها اطلاعات نسبتا بالا و خوبی داشت و قدری از سوابق گروه ها را بر ایمان تشریح می کرد، مثلا حزب توده چه بوده است؟ یا ملی گراها...

### گویا ایشان رادیوها و شبکه های تلویزیونی را هم رصد می کرد و مجلات را می خواند و در جلسات گزارش می داد.

این کار را هم مرتضی می کرد و هم رضا. یاد هست ضبط صوتی داشتیم که در خانه نیک نژاد گیر افتاد. اعلامیه هایی که از سراسر ایران از هر یک از مراجع می رسید و موج انقلاب که شروع شد، این برنامه ها را آغاز کردیم. آن موقع با بعضی از ماموران پست آشنا شده بودیم و چند تا از نامه های را که از اسرائیل برای بعضی ها می آمد، به ما می داد. به این صورت که چند تا از نامه ها را به این بهانه که اشتباه داده است به مقصدش نمی رساند و برای ما می آورد. بنابراین چنین دسترسی هایی هم داشتیم. شاید بتوانم بگویم اعلامیه ای نبود که از هر گروه و دسته ای با هر عنوان درباره حرکت نهضت به دست ما نرسد. آن موقع چون خود این امکانات را نداشتیم، نزدیک به دو تا گونی اعلامیه های متفرق و متعدد را برای تاریخ نگاری پیش مرتضی نیک نژاد گذاشته بودم که وقتی این شهید بزرگوار دستگیر شد، آن دو گونی و ضبط صوت همه گم شدند.

### یک مقدار از شهید نیک نژاد و خلقیاتش بر ایمان بگویند.

مرتضی نیک نژاد مثل خودم در بازار کار می کرد، من در کار تحریر بودم. آن موقع کفش های کنای و گالش رواج داشت و دو بزرگوار - که اسمشان خاطریم نیست - با هم شریک بودند و ایشان پیش آنها کار می کرد و در کار فروش این کفش ها بود. از جمله کارهایی که ایشان انجام می داد و دو بزرگوار که پیششان کار

می کرد همراهی اش می کردند، این بود که وقتی می خواستند کفش برای شهرستان بفرستند و آن طرف را می شناسختند، یک مقدار از اعلامیه ها را در کفش ها می گذاشتیم و به این ترتیب اعلامیه ها به شهرستان ها می رفت و به دست اشخاصی می رسید که مورد اعتماد بودند. مرتضی بسیار جسور، شجاع و تیزهوش و در هر جلسه ای سؤال کننده و شاخصه اش این بود که همیشه انگشت سیببازش برای پرسیدن بالا بود. خاطرات بسیاری از این ظلم ستیزها و این چهره ها دارم. کسانی که واقعا نظیرشان در تاریخ دیده نمی شود یا کم هستند. فعالیت های اینها خودجوش بود و آکادمیک، تربیت شده و کلاس دیده نبودند. نظام و عرق مذهبی در خونشان بود و خودشان را رشد دادند و به آن مراتب رساندند.

## از کجا؟

وقتی جامعه به وضعی می رفت که آنهایی که فساد و ظلم را یا تایید می کردند یا جزوش بودند، طرف مقابل تن به ظلم نمی داد و رشد یافته ترهایشان ظلم ستیز بودند و نمی توانستند تحمل کنند. با مطالعه روزنامه هایی که آن موقع منتشر می شد، افرادی متوجه می شدند فاصله ای وجود و استعمار دارد این سر و آن سر دنیا کارهایی را انجام می دهد. گروه های دیگری مثل چپی ها هم بودند که ظلم ستیزی و مبارزه با استعمار را مطرح می کردند؛ ولی وقتی حضرت امام (ره) پرچم را بلند کردند و این حرکت شکل گرفت، همه آنهایی که خصیصه ظلم ستیزی را داشتند، به طور طبیعی لیبک گفتند.

## در عکسی که آنها در دادگاه هستند و هنگامی که حکم اعدامشان خوانده می شود یا شاید خوانده نشده است، همه دارند می خندند و با هم شوخی می کنند. این روحیه قوی از کجا آمده است؟

در این مدتی که خداوند لطف کرده و به من فرصت زندگی داده است، این جوانان برومند را جدا از بقیه دیدم. آن موقع رسم و باب نبود کسی پشت سر غیر روحانی نماز بخواند، ولی رضا جلو می ایستاد و بچه ها پشت سرش نماز می خواندند. در در کجایی بود که گاهی جمعه های مرتضی، نماز خواندن جوان ها در شرایط آن زمان جایگاه خاصی داشت، حالا علاوه بر آن، این نماز به جماعت هم اقامه می شد.

## و خارج از مسجد...

خارج از مسجد و در فضای آزاد، اینها چرقه ای بودند که از دل سنگی بیرون می زدند. نمی توانم بگویم اینها کجا تربیت شده اند. البته برادر رضا صفارهرندی روحانی بود. در ویتنرین پارچه فروشی مغازه حاج اصغرهرندی کتاب های مربوط به مبارزه را می فروختیم، مثل مکتب اسلام، کارنامه سیاه استعمار آقای اکبر هاشمی - اسم و القاب امروزش را نمی گفتیم - غرب زدگی جلال آل احمد و ترجمه جنگ شکر در کوبا را می فروختیم. هر کتابی که افکار مبارزه و ضد ظلم داشت، توسط این بچه ها شناسایی می شد. این حرکت در راستای یک کار فرهنگی، مبارزاتی و ظلم ستیزی بود. این مجموعه به تدریج جذب مؤتلفه می شود. اینها با خودش می های به چنین جایگاهی رسیده بودند. بعدها که حسن آیت مطرح شد و اطلاعات وسیع تاریخ این چند سال را در اختیار داشت، متوجه شدم رضا صفارهرندی هم در این زمینه کم از ایشان نبود. گروه ها را می شناخت که مصدق و دکتر بقایی هر یک چه کرده اند و در این باره از جزئیات هم اطلاع داشت. آن موقع برای اینکه بفهمیم برای یک کار

تشکیلاتی چه باید بکنیم و تشکیلات چه مفهومی دارد؟ کتابی پیدا کردیم که دستگاه علیه حزب توده چاپ کرده بود اما یک سری اطلاعات را در آن مطرح می کرد که شاخه های سازمانی باید به چه صورت باشد و چارت هایشان چگونه است. این کتاب را تهیه و مطالعه می کردیم تا به اطلاعات مبارزاتی مان اضافه شود.

## در باره خلقیات شهید صفارهرندی هم بفرمایید.

اینها بسیار شاد بودند. در واقع نشاط درونی و مذهبی داشتند. اصطلاحی در جمع دوستانه ما بود که خصوصا محمد بخارایی زیاد به کار می برد و می گفت اخی! یعنی برادر و تکیه کلام محمد بخارایی بود. مرتضی و محمد بسیار با نشاط و اصلا روحیات شاد بودند. اینکه خانم حضرت زینب (س) می فرمود: «ما رأیت الا جمیلا» واقعا مبارزه و کشته شدن در راه مبارزه را در خود طی و هضم کرده بودند. اینها چنان جلو رفتند و رشد کردند و به جایی رسیدند که بنده از این کاروان هزاران فرسنگ عقب ماندم و عقب هستم، ولی اینها چیز دیگری بودند. خودشان را ساختند و بالا کشیدند. کسی که در آن سن و سال می گوید دارم راه را باز می کنم و نسل های آینده ببینند چه چرکتی انجام شده است و این کار ادامه می یابد، در یابید چه روحیه ای داشت. یک جوان چنین تفکری را از نماز شب گرفته است.

## قدری در باره شهید بخارایی صحبت بفرمایید.

بخارایی جوان بسیار خوشرو و خوش پر خور بود و ملاحظه خاصی داشت، چون محل کارش نزدیک محل کار و

سکونت ما بود، با این دوستان انس و الفت گرفته بودیم. آنچه که از بخارایی می توانم بگویم این است که این سه بزرگوار هم بچه محل و هم به خاطر سوابق مدرسه بیشتر با هم مانوس بودند، چون در یک کوچه و یک محل بودند. در واقع من به این جمع پیوسته ولی واقعا جذبشان شده بودم و محور جمع کردن ما بیشتر آقای رضاصفارهرندی بود.

## سن بخارایی از همه شما کمتر بود.

همین طور است.

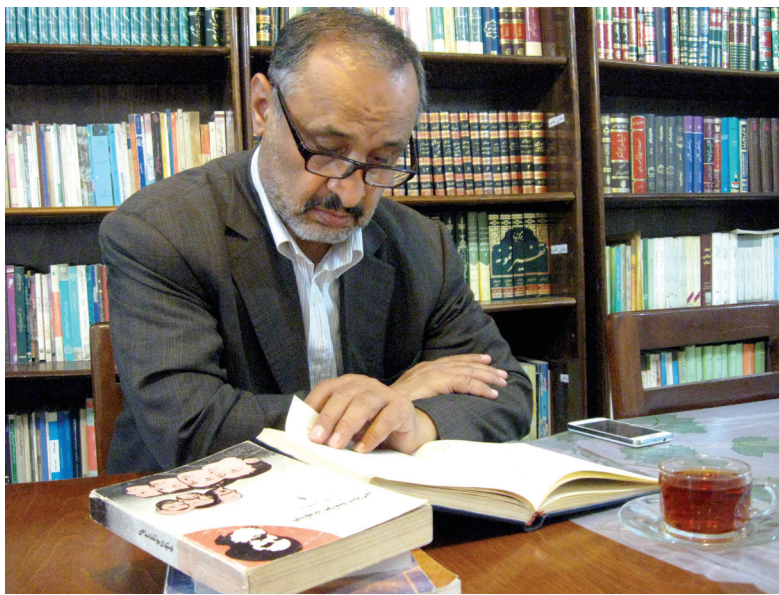
## زمانی که قرار بود منصور را اعدام انقلابی کنند، خبر نداشتید؟

روز قبلش بدون اینکه به من بگویند مرتضی نیک نژاد و محمد بخارایی به محل کار آمدند و یک جوری از من خداحافظی کردند که...

## فهمیدید خبرهایی هست.

اتفاقا متوجه نشدم. خیلی راز نگه دار بودند. واقعا آنچه که اصول مبارزه هست به خوبی رعایت می کردند. اینها به من هم اطلاعاتی ندادند، ولی برای آخرین دیدار به محل کار آمدند و حالت خداحافظی داشتند. فرادیش هم حسنعلی منصور را زدند.

نهیضتی که به لطف خداوند به پیروزی رسیده، بارنج، زحمت و خون شهداراهش را پیدا کرده است، ولی ما هیچ آموزشی ندیده بودیم. مطلبی هست که حیفم می آید نگویم. وقتی خبر دستگیری حضرت امام در پانزده خرداد به گوشمان رسید، صبح با مرتضی نیک نژاد قرار داشتیم در مسجد امام فعلی (شاه سابق) همدیگر را ببینیم. وقتی سر قرار آمدیم همان جا متوجه شدیم قبل حضرت امام را دستگیر کردند. جمعیت همین طور که پیش می رفت منقلب و متأثر از این قضیه بود و همه در این فکر بودند که چه کنند. من و مرتضی در آن مسجد طبق قرار قبلی همدیگر را دیدیم و وقتی این خبرها شد همه برآشفتنند که حالا باید کاری کنیم. در همان لحظه از یکی از راهروها پاسبانی آمد تا وارد حیاط شود. تا خواست بیاید من و مرتضی دنبالش کردیم. از داخل مسجد دنبالش کردیم و آمدیم تا بازار خیاطها و آمد بالا پشت در مغازه شرف الاسلامی. البته آن موقع بازار بسته بود، ولی این پاسبان فرار کرد و به آنجا آمد. پشت در مغازه به آن پاسبان رسیدیم. انداختیمش روی زمین. از قبل هم



در فکر تهیه اسلحه بودیم. دو تایی روی آن پاسبان افتادیم و مرتضی اسلحه را از دستش قاپید. او هم از پاسبان های کهنه کار، قدیمی و باقی مانده از زمان رضاشاه بود و گویا از سر وضع و قیافه هایمان متوجه شده بود و به ما ترندی زد و گفت: «الامان! الامان! الامان!» این کلمه آن چنان ما را متأثر کرد که از جوش و خروش افتادیم و مرتضی اسلحه اش را دو دستی به او برگرداند. او هم آن طرف خیابان دم بانک ملی در سبز میدان رفت. خیابان شلوغ شده بود و حدود ساعت ده و اوایل تیراندازی بود و ما خبر نداشتیم، ولی گویا حکم صادر شده بود که تیراندازی نکنند. آن موقع که پاسبان فرار کرد هنوز حکم را نداده بودند، ولی وقتی رفت آن طرف خیابان و ما هم هنوز این طرف خیابان ایستاده بودیم، همین پاسبان «الامان» گو! همراه بقیه مأموران شروع به تیراندازی کرد. ما هم دو تایی از راه بازار فرار کردیم، چون تیراندازی شروع شده بود.

این را به این دلیل گفتم، آدمی که در حد تیراندازی مستقیم به حسنعلی منصور قرار می گیرد، تجربه مبارزاتی یک سال قبلش به گونه ای است که با الامان گفتن یک پاسبان کوتاه می آید. برای مبارزه نه کلاس دیده بودیم و نه دوره ای. در جلسات یک سری مطلب از این می شنیدیم و یک سری از آن و خودمان کتاب های مختلف مثلا در باره جنگ الجزایر... هر چه را که به دستمان می رسید، مطالعه می کردیم. همین ها به تدریج اینها را آماده کرد تا بعدا وارد آن قضا یا شوند و گروه شکل بگیرد، اندرز گو بیاید و اسلحه و حاج صادق امانی... ولی تجربه قبلش چه بود؟ اسلحه هم که به دست آورد دو دستی به آن پاسبان تحویل داد. اگر سال بعدش بود هرگز آن اسلحه را بر نمی گرداند که او هم آن طرف خیابان برود و به مردم تیراندازی کند. این نشان می دهد مبارزه خودجوش و از جانب مردم بود و راه به صورت طبیعی تا اینجا آمده است. باید از این راه طی شده عبرت گرفت و استفاده کرد.

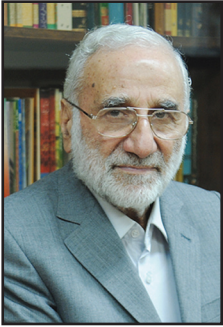
## روز تشییع این شهدا چه حس و حالی داشتید؟

وقتی اینها را آوردند به مسگر آباد نو بردند. مخصوصا آنها را به مسگر آباد نو بردند، چون آن موقع جای پرتی بود. اول آنها را آنجا دفن کردند. مثل آدم های بی هوش و حواس بودم. آقای به نام آشیخ حسین که فکر می کنم الان هم زنده باشند و شخص متدینی بود که به نظر من جزء بزرگواران هیئت ها و مساجد باشد؛ اما خیلی وقت است ایشان را ندیدم. حالت عجیبی داشتم و نمی توانستم خودم را جمع و جور کنم و دست در گردن آشیخ حسین انداخته بودم. می گفت چه شد؟ چه کسانی رفتند؟ مدام در این فکر بودیم که چه ضایعه ای است و چه اتفاقی افتاد. از آن روز هر وقت می توانستیم سر مزار دوستان می رفتیم که بعد از انقلاب این بزرگواران را به محل فعلی منتقل کردند.



# صفات الهی در امانه متجلی بود

حسین مهدیان، از نزدیک ترین دوستان شهید حاج صادق امانی بوده است. البته او می گوید تا قبل از شهادت حاج صادق هرگز نمی دانسته که او و دوستانش چه می کنند و قصد مبارزه مسلحانه دارند. حسین مهدیان که روزگاری همراه شهید مهدی عراقی، کیهان را می گردانده و امروز هم در سنگر فرهنگ فعال است. با او در مورد شهید حاج صادق امانی گفتگو کرده ایم.



## شما از کی با شهید حاج صادق امانی آشنا شدید؟

ما دهه ۳۰ و اوایل دهه ۴۰ شب های جمعه در مسجد شیخ علی نزدیک بازار آهنگران دعای کمیل برگزار می کردیم. آقای حاج صادق امانی و مرتضی ایشان آن جا را پاتوق جلسات خود کرده بودند. آن زمان حاج صادق در مسجد جامع، در روزهای چهارشنبه، درس اخلاق می گفتند. کوهی از وقار و طمأنینه بود. جمعه ها هم مردانه می رفتیم محله قاسم آباد که دار و درخت فراوانی داشت و جوی آبی! آن جا نماز جماعت و جلسات و مذاکراتی داشتیم. ایشان هم صحبت می کردند.

## یعنی ایشان سخنران جلسه بودند؟

ایشان بودند، آقای اسلامی هم بودند. آقای قدیریان هم صحبت می کردند. غذارا هم مادر آقای امانی تهیه می کردند و بعد از رسیدن به قاسم آباد، آقای قدیریان غذارا گرم و مهیا می کردند. عصر هم استراحت مختصری داشتیم و دوباره جلسه ادامه پیدا می کرد.

## شنیده ایم که شما مداح جلسات بوده اید.

بله بنده بودم، آقای قدیریان هم می خواندند.

## شعرهای شهید امانی را می خواندید؟

گاهی شعرهای ایشان و گاهی هم اشعار دیگر شعرا از قبیل آقای حسان را می خواندیم.

## شهید امانی در جلسات پیش تر چه مواردی را مطرح می کردند؟

بیش تر پیرامون اخلاق و تقوا و تذکراتی بابت نماز شب صحبت می کردند.

## در مورد مبارزه و جهاد صحبتی نمی کردند؟

مقدمات و آیات مربوط به مبارزه در صحبت های ایشان بود، اما در آن جلسه ای که با ما داشتند، زیاد در این زمینه صحبت نمی شد. شهید امانی در جلسات سری که با دیگر دوستانشان داشتند، و ما هم بعد از شهادتش متوجه شدیم، در مورد مبارزه و آیات و روایات آن گفتگو می کردند.

## پس شما اصلا از آن جلسات سری و موضوعاتش خبر نداشتید؟

خیر. نکته ای که از ایشان به یاد مانده و گاهی به دوستان منعکس می کنم، این است که اگر نسبت به دوستان و بستگانتان با عینک خوش بینی نگاه کنید، هر زشتی ای را زیبا می بینید، اما اگر با عینک بدبینی نگاه کنید، هر زیبایی ای را زشت می بینید. من می بینم که این مسئله در جامعه ما خیلی حس می شود و اگر این عینک بدبینی را برداریم، خوبی ها که جای خود، با دیدن عمل زشت برادر دینی مان هم زود قضاوت نمی کنیم. اگر این طور فکر کنیم، آن وقت همه جامعه را زیبا می بینیم، ما اگر با عینک بدبینی به جهان نگاه کنیم، خودمان هم تاریک می شویم.

این کسی که با ما این صحبت ها را می کرد و این چنین روح مطمئنی داشت، در شاخه نظامی با شهید عراقی و... برای سرنگون کردن یک قدرت استعماری و از میان برداشتن حسنعلی منصور که عامل اجرای کاپیتولاسیون بود، نقشه اعدام انقلابی کشید. خیلی قدرت می خواهد. نفس مطمئنی که دارد این نکات ریز اخلاقی را به دیگران یاد می دهد، چنین برنامه ای را طراحی می کند.

دوباره شرایطی که آن عملیات صورت گرفت، یک چیزی ما می گوئیم و شما یک چیزی می شنوید. رژیم در اوج قدرت بود و آمریکا بر همه ارکان حکومت سلطه داشت و حسن علی منصور مهره مستقیم آمریکا بود. در چنین شرایطی نقشه اعدام انقلابی این عنصر را یکشند و موفق هم بشوند، معجزه است.

قبل از اینکه این اتفاق پیش بیاید در مسجد جامع، در ماه رمضان برنامه این بود که هر روز یک نفر در جهت اهداف امام و مبارزه و پیاده کردن آرمان ایشان سخنرانی کند. هر روز یکی منبر می رفت و او را می گرفتند. دوباره جایگزین او کسی می رفت و به همین شکل. تمام کسانی هم که انتخاب می شدند، جان باخته و دل سوخته و دل کنده از خارفر دنیا بودند، مثلا امثال شهید باهنر انتخاب می شدند و این یک

ماه به همین شکل ادامه پیدا می کرد. یک سرهنگ طاهری هم بود که می آمد و آنجا می ایستاد که به او می گفتند سرهنگ سگی. سخنران ها را دستگیر می کردند و دوباره روز بعد، نفر دیگری جای او می آمد. خود دستگاه هم متحیر مانده بود که چگونه وقتی یک نفر دستگیر می شود، دوباره در همان مجلس، نفر بعدی بلافاصله جای او را پر می کند.

منزل پدر ما هم در همان منطقه بود و طبیعتا ما هم، همراه عده ای از جوانان مبارز و دست از همه چیز شسته شرکت می کردیم.

## احساس شما بعد از شنیدن خبر اعدام انقلابی منصور توسط این عزیزان خصوصا شهید امانی چه بود؟ آیا به ایشان می آمد که چهره مسلحانه هم داشته باشند؟

بله زمینه اش وجود داشت. اما تا تصور نمی کردیم که در متن ماجرا باشند.

## بعد از آن که منصور تیر خورد و عده ای دستگیر شدند، سراغ شما هم آمدند؟

بعد از آن ماجرا سراغ بنده و آقای تهرانی و عده دیگری از دوستان ما هم آمدند و ما را دستگیر کردند. دنبال مدارکی از این شهید در منازل ما می گشتند که البته چیزی هم پیدا نکردند. غیر از یک دفتر شعر از حاج صادق که پیش من مانده بود.

## ما از حیای ایشان خیلی شنیده ایم.

اصلا چهره ایشان انسان را یاد خدای انداخت. حیا هم که دیگر جزء صفات اعظم خداوند است. چهره اش بسیار نورانی بود و دلیلش هم نمازهای شبی بود که می خواند. کسانی که نماز شب می خوانند، چهره شان بسیار نورانی می شود و بین مردم محبوبیت زیادی پیدا می کنند. ایشان عامل بوده به آنچه از کتب اخلاقی به خصوص معراج السعاده نراقی برای ما می گفت.

## اگر بخواهید در یک جمله حاج صادق را توصیف کنید چه می گوید؟

نمونه و اسوه تقوا، ایمان، مبارزه و جهاد بود. در واقع همان صفاتی که خدا، امیر المؤمنین و ائمه معصومین هم داشتند، در

چهره حاج صادق انسان را یاد خدا می انداخت. چهره اش به دلیل نمازهای شبی که می خواند، بسیار نورانی بود. ایشان به آنچه از کتب اخلاقی به خصوص معراج السعاده نراقی برای ما می گفت، عامل بود.

چهره ایشان تجلی پیدا کرده بود.

## باقیمانده این شهدا که با شما رفاقتی عمیق داشت، شهید عراقی بود. گویا شما شاهد دیدار شهید عراقی پس از آزادی از زندان با امام در نوفل لوشاتو بودید.

بله، اولین برخوردی که با هم داشتند، بعد از یک نماز بود که ما شاهد بودیم. شهید عراقی وارد شد. امام نگاه می کردند به شهید عراقی. شهید عراقی روز شکار و قوی بود و در زندان خیلی صدمه خورده بود. امام تعجب کردند و گفتند: «تو همان عراقی هستی؟»

در آنجا شهید عراقی مسئول حفاظت امام و مسئول پشتیبانی و تهیه غذا بود، چون از سراسر اروپا و آمریکا، دانشجویان و افراد دیگری می آمدند و برنامه داشتند و صحبت می کردند و ایشان هم روزها یک قابلمه بزرگ آبگوشت و گاهی سیب زمینی و تخم مرغ درست می کرد و پذیرایی در همین حد انجام می شد. آنجا یک زندگی ساده علی واری بود که هر کس می آمد و آن را می دید تحولی در وجودش ایجاد می شد، گروه هایی که از دیدار امام برمی گشتند، با یک حالت روحانی از آنجا خارج می شدند، دیده هایشان گریان و اشک هایشان سرازیر بود.

یک روز عده ای از دانشجویان مقیم آلمان که با بورس دولت ایران در رشته هسته ای تحصیل می کردند تا به کار در تاسیسات هسته ای بپردازند، برای کسب تکلیف از امام به نوفل لوشاتو آمده بودند و می خواستند ببینند که آیا امام تجویز می کنند که آنها این دوره را ادامه دهند یا نه. نماز جماعت برگزار شد و ناهار با نان و تخم مرغ از آنها پذیرایی شد؛ بعد امام درباره شکنجه ها و ظلم های رژیم ستمشاهی صحبت کردند و گفتند: «این جوان های رشید ما را این قدر زیر شکنجه و در زندان اذیت و آزار داده اند که من وقتی در اولین برخورد آنها را دیدم، باور نکردم آن قامت های رعنا و رشید این قدر زیر شکنجه های شاه افسرده شده باشد». این اولین بار بود که امام به این تعبیر در جمع از ایشان تجلیل می کردند.



**بد نیست از پیوستن شهید عراقی به یارانش بادی کنیم، شما به هنگام ترور شهید عراقی توسط گروهک فرقان حضور داشتید و خودتان هم به شدت زخمی شدید. لطفاً ماجرای آن روز را بیان کنید.**

بله، صبح‌ها و عصرها با هم می‌رفتیم و می‌آمدیم و از بس کار زیاد بود، از این فرصت رفت و آمد استفاده و مشکلاتمان را در همین فرصت کوتاه مطرح می‌کردیم. ساعت ۷:۱۰ دقیقه صبح ایشان می‌آمدند به منزل ما. روز یکشنبه چهارم شهریور ماه هم آمدند و چند تلفن زدند و آمدیم بیرون و ایشان نشستند پشت فرمان و من نشستم بغل دست ایشان. ماشین ایشان پیکان بود. من در برابر هجمه‌ای که صورت گرفت، سپر ایشان بودم. حسام پشت سر من بود و محافظ، پشت سر ایشان نشستند. منزل ما سه چهارم خانه مانده به انتهای یک کوچه بن‌بست است. وقتی رسیدیم سر کوچه که وارد خیابان اصلی بشویم، شخصی در کنار ما ظاهر شد و اتومبیل ما را به رگبار بست. همان گروهی که شهید مطهری و شهید مفتاح و شهید قره‌نی را زدند، یعنی گروه فرقان، در پیاده‌رو کمین کرده بودند و بوزی‌های قوی اسرائیلی دستشان بود و رگبار را از طرف من به ماشین بستند، طوری که در آهنگی منزل روبرو سوراخ سوراخ شد. همین که رگبار مسلسل شلیک شد، من در یک لحظه دیدم که شهید عراقی از آنجا تکان خورد و ایستاد و دیگر من هیچ چیز را متوجه نشدم. سه تا گلوله به من اصابت کرد. جراح گفته بود که از چند میلی‌متری سر من چند گلوله عبور کرده بود. دو تا به کتف و دیگری به دستم خورد. یکی از آنها که ترکش‌هایش پخش شد و هنوز هم عکس که می‌گیریم، آن ترکش‌ها در بدن ما هست. جراحی دستم هم طولانی شد و چندین بار جراحی صورت گرفت و جراح گفته بود اگر گلوله‌ها یک کمی آن طرف‌تر خورده بود، سر من متلاشی می‌شد. آنچه از آخرین لحظه شهادت ایشان در ذهنم هست، قامت ایستاده ایشان است، یعنی در لحظه شهادت هم در مقابل دشمن سر خم نکرد و ایستاده شهید شد.

آن روز هولناک و آن صبح را همیشه به یاد می‌آورم که هر دو با هم از در رفتیم بیرون و تقدیر الهی بود که به من عمر دوباره‌ای داده شد و همیشه از خداوند استعاضی کنم که اگر در این عمر دوباره، کار خیری از ما سر می‌زند، شهید عراقی و حسام و حتی مادر حسام را در برکات و ثواب آن شریک بفرماید. این کار هر شب جزء دعاها می‌ماند.

### چطور بود که ایشان خودشان را ندگی می‌کردند؟

ایشان می‌توانست ماشین بگیرد، راننده بگیرد، ولی با همان پیکان ساده می‌رفت. از همه امکانات می‌توانست استفاده کند و امام هم صدر صد اجازه می‌دادند، ولی اساساً این حرف‌ها نبود. اصلاً امثال ایشان به این چیزها فکر نمی‌کردند. زندگی‌شان همان زندگی سابق و تواضعشان همان تواضع همیشگی بود. اینها از روزی که شروع به مبارزه کردند، شهادت را در برنامه‌شان داشتند و هر روز که از خانه می‌آمدند بیرون، این حساب را می‌کردند که بر نمی‌گردند و آماده بودند. آن موقع هم که کسی حواسش نبود. مرحوم مطهری تک و تنها در خیابان راه می‌رفت که ایشان را زدند. حتی یک نفر هم همراه ایشان نبود. اصلاً تصورش را هم نمی‌کردیم که چنین حادثه‌ای پیش می‌آید. سیصد و چهل - پنجاه نفر در لیست فرقان بودند. در لانه جاسوسی اسناد ارتباط رهبر فرقان، گوردزی با آمریکا پیدا شده بود.

**شما ضاربین خودتان را هم دیدید؟**

بله، بعد از شهادت عراقی زندگی برایم خیلی تاریک و رفتن به کیهان برایم بی‌معنی شده بود. مدت‌ها به روزنامه‌نم رفتم و به نیابت او به حج رفتم. وقتی از حج برگشتم، گفتند ضارب را دستگیر کرده‌اند و اگر مایلید بیایید او را ببینید. من به زندان اوین رفتم و آن فرد را آوردند پهلوی ما نشانند. مامور از او پرسید: «ایشان را می‌شناسی؟» گفت: «بله ایشان مهدیان است.» پرسیدم: «شما هدفشان از کشتن ما چه بود؟» گفت: «برداشت‌های ما و بینش‌های ما...» و... و نامی از دکتر شریعتی آورد. گفتیم: «می‌دانی در آن شرایط سخت خفقان، شریعتی که تو به اصطلاح مرید او هستی و به اسم او کشتار می‌کنی، تا نیمه‌های شب جلسات خصوصی‌اش را در همین خانه‌ای که تو برای ترور ما به آنجا آمدی، تشکیل می‌داد. آیا تو می‌دانی که وصیتنامه تاریخی که بین شریعتی و محمد رضا حکیمی رد و بدل شد در همین خانه بود؟ تو از شریعتی چه شناختی داری؟» مدتی سکوت کرد و گفت: «شما اگر خواستید مرا ببخشید.» اتفاقاً برادرش هم به ملاقات آمده بود، گفتم ببینم ضارب به او چه می‌گوید. برادرش گفت: «اولین کسی را که ترور کردی، آیت الله مطهری بود که در تشییع جنازه‌اش یک میلیون نفر با مشت‌های گره کرده گفتند: «مطهری شهادت مبارک». آیا این برای انگیزه‌های تشد که در افکار تجدیدنظر کنی؟» او با حالت استهزاء گفت: «اکثریت نمی‌فهمند».

در هر حال در آن روحیه‌ای که من در اینها دیدم و آن کسانی که اینها را انتخاب کرده بودند، برای ما معلوم شد که دشمن ما تا کجاها را حساب کرده و از سال‌ها پیش که احساس می‌کرده، انقلاب به وقوع خواهد پیوست، پیش‌بینی کرده که زمینه‌های فکری‌اش چه کسانی هستند، بازوهای اجرایی آن چه کسانی هستند و روی همین حساب ترور بیست‌هایی را تدارک دیده که به‌موقع توطئه کرده و درست در هنگام شکوفایی و آغاز شکل‌گیری انقلاب شروع به ترور و جنایت کردند.

### ظاهراً تنها تشییع جنازه‌ای که امام در آن شرکت کردند، تشییع جنازه شهید عراقی بود...

همین طور است. چند وقت پیش در منزلی بودیم، یکی از نزدیکان امام گفت: «من راننده بودم. وقتی جنازه شهید عراقی را به قم آوردند، آن قدر فشار جمعیت بود که نمی‌شد حرکت کرد. هر چه می‌خواستیم امام را برگردانیم، ایشان اجازه نداد. فشار مردم به‌حدی رسید که موتور ماشین سوخت.» امام نسبت به شهادت آقای عراقی، به‌قدری متأثر شده بودند که با وجود چنین وضعی برنگشتند و در تشییع جنازه شهید عراقی حضور داشتند.

### در این ۵۰ سال که از شهادت حاج صادق امامی می‌گذرد، احساس و فکر شما در مورد ایشان چه بوده است؟

خواب‌هایی از ایشان دیده‌ام ولی چون ثبت نکردم، همه فراموش شده است. به هر حال هر چه مانده حسرت است. برای آن که آن‌ها رفتند و ما ماندیم.

**اگر باز گردیم به ۵۰ سال قبل شما چه کارهای اضافه‌تر از آنچه انجام دادید، می‌کنید؟**  
خدا توفیق داد و ما قدم در همان مسیری گذاشتیم که آنان رفتند. ماجرای ترور بنده در واقع ادامه همان مسیر است. از خدا می‌خواهیم توفیق شهادت را به ما هم عنایت بفرماید.



# حماسه سازان بدر

## پرورش یافتگان مکتب اخلاق و ایثار بودند

خرداد برای همه ما مؤتلفه‌ای‌ها ماهی سرشار از حماسه‌ها است؛ از هر نسلی که باشی محال است که سالروز شهادت، یاران مؤتلفه اسلامی در این ماه را فراموش کنی، شهدایی که به تعبیر امام خامنه‌ای نور الله فی الظلمات الارض هستند؛ اما بدون تردید نقش آموزش و بهره‌مندی از اساتید برجسته که منجر به تعالی روحی این جوانان شد موضوعی غیر قابل انکار است و اصلاً برای همین مهم بود که سراغ حاج محمود صفارهرندی برادرزاده شهید رضا صفارهرندی رفتیم و در خلال گفتگویی صمیمی از ناگفته‌های زندگی این شهید بزرگوار و تأثیر حجت‌الاسلام علی اصغرهرندی بر تعالی آنها آگاه شدیم:

**به عنوان یکی از نزدیکان شهید رضا صفارهرندی از خانواده‌تان برای ما بگویید؟**

بنده محمود صفارهرندی فرزند مرحوم حجت‌الاسلام حاج علی اصغرهرندی و برادرزاده شهید رضا صفارهرندی هستم، آنچه که من از عمو به یاد دارم تقریباً سال ۱۳۴۰ به بعد است؛ زیرا در آن زمان من حدوداً ۷ ساله بودم و به علت اینکه عمو در کنار پدر در حجره‌ای که در بازار داشتند مشغول کار بودند در سه ماه تعطیلات تابستانی مدرسه در آن حجره با ایشان مانوس بودم.

**چگونه شخصیت‌های جوانی مانند شهید صفارهرندی، نیک‌نژاد و بخارایی با حاج اصغرهرندی، مانوس شدند؟**

اصولاً پدر من در عین حال که یک فرد کاسب بودند در کسوت روحانیت نیز شناخته شده بودند. ایشان هرگز برای اداره زندگی از وجوهات شرعی استفاده نمی‌کرد. روحیه‌شان به گونه‌ای بود که به نسل جوان اهمیت می‌دادند. ایشان انس با جوانان را به مانوس بودن با پیرمردها ترجیح می‌داد و همین موجبات جذب ایشان برای نسل جوان را فراهم می‌کرد. ضمن اینکه مرحوم ابوی معلم اخلاق بودند و در جنب مسجد مهدیه ابتدای جاده شهرری در خیابان فداییان اسلام امروزی شهبای جمعه درس اخلاق داشتند.

**با توجه به این انس آیا پدر شما از وجود شاخه نظامی در هیئت‌های مؤتلفه اسلامی آگاهی داشتند؟**

پدر دقیقاً بعد از مرگ منصور با این جریان آشنا شد. عمومی ما بعد از عملیات خیلی راحت و با آسودگی خیال سوار بر همان دو چرخه قدیمی از سمت بهارستان به مسجد می‌روند. در آن زمان اتاقکی کتابخانه مانند در مسجد ما بود که الان تغییر کرده است. مرحوم حاج آقا در آنجا سکونت داشتند. به یاد دارم ماه رمضان بود، عمو آمد و بعد از سلام و احوال‌پرسی به پدر گفت، طرف را امروز در میدان بهارستان زدند. حاج آقا سؤال می‌کنند چه کسی؟ عمو می‌گوید، محمد خودمان. پدر می‌پرسند آیا شما هم بودید، عمو می‌گوید، بله من هم بودم.

**عکس‌العمل حاج علی اصغرهرندی در قبال اعدام انقلابی منصور چه بود؟**

حاج آقای ما به ایشان اذن فرار می‌دهند. ایشان به تنهایی اقدام به فرار نمی‌کنند و می‌گویند اگر بخوایم این کار را بکنیم، بی‌انصافی است که مرتضی را با خود ببریم. محمد هم که دستگیر شده، احتمالاً اینها رد پای از ما به دست می‌آورند. من باید بروم و مرتضی را با خبر کنم. ابتدا یکی دو نفر از دوستان مسجدی به نام عباس زارع را به در خانه آقا مرتضی می‌فرستند تا سراغ او را بگیرند که متأسفانه دستگیر می‌شوند. عمومی من در کوچه‌های باریک حوالی منزل آقا مرتضی کشیک می‌داده است که مامورین متوجه او شده و با وجود دیدن احوالات او که حالت

**رابطه‌تان با دیگر شخصیت‌های مؤتلفه چگونه بود؟**

تقریباً سال ۴۱ بعد از مرگ شهید بخارایی را در مغازه پدر دیدم. ایشان وقتی از سرکار بازار مفارقت می‌کردند به حجره پدر می‌آمدند. در محیط مسجد هم دوستان‌شان مانند آقای سیدعلی اندرزگو که به واسطه آنکه پدرشان از مریدان مرحوم ابوی من بود و خود ایشان هم از شاگردان درس مرحوم حاج آقا بودند، در آنجا رفت و آمد داشتند. پدر قبل از آنکه یک کاسب باشد در کنار کسب و پیشه در مسجد هم یک مدرسه علمیه داشت و هر شب کرسی یکی از درس‌ها مانند نهج البلاغه، حدیث، تفسیر و علمی از این دست به پا بود و هر شب راه فرازی از این علوم اختصاص داده بودند. آقای سیدعلی اندرزگو آن موقع از شاگردان درس حاج آقا ابوی بودند.

**با توجه به روابطی که حول محور مسجد شکل گرفت، آیا پدر بزرگوارتان با هیئت‌های مؤتلفه اسلامی و پیشتر از آن با گروه فداییان اسلام آشنایی دیرینه‌ای داشتند؟**

خط ارتباطی که بین عمو و محمد بخارایی با مؤتلفه اسلامی شکل گرفت در حقیقت مرهون رابطه سیدعلی اندرزگو بود تا آن زمان هیچ ارتباطی بین مرحوم حاج اصغر آقا هرندی و عمو با مؤتلفه اسلامی وجود نداشت؛ اما مطابق اسناد موجود ساواکا ابوی از سال ۱۳۳۰ به بعد جزء کسانی هستند که در نهضت نفت نقش عمده‌ای دارند و شهدای بزرگوار فداییان اسلام در مسجد ایشان تردد می‌کردند مانند شهید نواب صفوی، شهید واحدی، شهید سیدحسین امامی که همگی از شهدا و وارستگان جبهه فداییان بودند؛ ولی این ارتباط فداییان بعد از شهادت این عزیزان با مرحوم ابوی قطع می‌شود بعد از کوتادی ۲۸ مرداد و ایجاد جو اختناق ارتباط ایشان با فداییان به صورت مخفی است گاهی رابط فردی به نام سیدعزیز الله حسینی از اعضای فداییان بود که به حضور پدر می‌آمد. آقا سیدعزیز الله بعد از اعدام انقلابی منصور دستگیر شد در اسناد به‌جامانده از ساواکا یکی از اقدامات ایشان به اقتضای شغل ریخته‌گری، قالب‌گیری برای ساخت نارنجک برای عملیات‌های پارتیزانی بود.

**از چه زمانی ارتباط با هیئت‌های مؤتلفه اسلامی برای حاج علی اصغرهرندی جدی تر شد؟**

بعد از ماجرای منصور رابط پدر با مؤتلفه اسلامی شکل گرفت. البته جریان مبارزه مسلحانه به سرعت و به واسطه نبود یک تشکیلات منسجم و زیرزمینی در همان ۴۸ ساعت اول واقعه لو رفت و تمام افراد مرتبط با این ماجرا دستگیر شدند. از جمله شخصیت‌هایی مانند مرحوم حبیب‌الله عسکراولادی مرحوم حاج حیدری شهیدان امانی، عراقی و مرحوم شهاب و مرحوم آیت‌الله انواری و حاج هاشم امانی و عده‌ای دیگر که اسامی آنها در خاطرم نیست از جمله افرادی بودند که به فاصله یکی - دو روز همه دستگیر شدند و بنا به جرمی که حکومت وقت برای آنها در نظر گرفت، احکامی مثل اعدام و حبس ابد مشمول حال آنها شد. اما پدر در این مقطع با مرحوم حاج سعید امانی و افرادی از این دست آشنا شد و این ارتباط دوسویه صمیمی تا آخر حیات ایشان ادامه داشت.

**ارتباط شخص شما با جریان مبارزه چگونه بود؟**

من به دلیل آنکه از همان اوان کودکی در خانواده‌ای انقلابی حضور داشتم با این قضایا عجین بودم و با وجود کودکی روح انقلابی در من وجود داشت و مشهود بود، من در سن ۹ سالگی به واسطه بردن رساله و عکس حضرت امام به مدرسه مجبور به دادن التزام از سوی پدر مبنی بر خودداری از این فعالیت‌ها از سوی مدرسه شدم، دوران مدرسه من همزمان با سال‌های ۱۳۴۵ بود جریان حزب ملل پیش آمد، معلمین مدرسه ما از اعضا این حزب و مخالف نهضت اسلامی بودند و در این شرایط به واسطه پدر و شناخت حکومت از خانواده ما حساسیت مدرسه نسبت به من و اخوی بسیار زیاد بود.

تجسس در اوضاع راداشسته با وجود عدم دسترسی به عکس ایشان، با تحت نظر قرار دادن او به محض زدن زنگ در توسط عمو، ایشان را دستگیر می‌کنند و در عرض چند ساعت کل این مجموعه شناسایی می‌شود، البته مرحوم شهید عراقی وقتی این جوان‌ها را برای تمرین تیراندازی به حوالی آباد خاوران می‌برد، بر نامه‌های گسترده‌ای مثل ترور اقبال، علم و حتی ترور شاه را در دستور کار خود گنجانده بودند و در همان ترور اولیه مابقی عملیات‌ها لورفت و دیگر امکان عملیاتی نظیر بدر مهیا نشد.

### رابطه خودتان با شهید صفارهرندی چگونه بود؟

رابطه ما با هم خیلی صمیمی بود، به یاد دارم عمو، من و اخوی را ترک دوچرخه قدیمی‌اش می‌نشاند و با ما بازی می‌کرد، ایشان به واسطه آنکه در اوآن کودکی مادر خود را از دست داده بودند حس تعلق عجیبی به خانواده ما داشتند و مادر ما تقریباً برای ایشان هم حکم مادر را داشت با اینکه خودشان در آن ایام نوجوان بودند؛ اما به واسطه اینکه ایشان و عمو دیگر که هنوز در قید حیات هستند و با مجموعه اصناف مؤتلفه کما بیش از تباط دارند در کودکی مادر خود را از دست داده بودند و انس خاصی با ما داشتند من و برادرم حسین کسانی بودیم که به واسطه مشغله ابوی با پدر بزرگ و عموها ارتباط تنگاتنگی داشتیم و تعلق خاطر به یکدیگر داشتیم؛ به طوری که وقتی منزل مسکونی ما به جای دیگری منتقل شد عمو ما همچنان این ارتباط را حفظ کرد مثلاً در زمانی که عصرها در حجره فراغت کاری پیدا می‌کردند اگر خریدی در طول روز

برای منزل گرفته بود، ابوی آن را به عمو می‌دادند تا به خانه ما بیاورد و ما هم با همان حال کودکی در خانه از ایشان می‌خواستیم ما را ترک دوچرخه شان سوار کند او هم با خوشرویی هم بازی می‌شد و ارتباط عاطفی بین ما برقرار بود، حتی در ایام سیزده بدر ایشان تنها برای تفریح نمی‌آمدند و به اتفاق آقایان بخارایی و نیک‌نژاد در بین جمع خانواده حاضر می‌شدند این سه تن با هم روابط دوستانه‌ای داشتند و در حقیقت دو شهید بزرگوار هم عضوی از خانواده ما شده بودند.

### آیا از لحظه دستگیری پدر و عمو چیزی در خاطر تان است؟

عمو را در منزل شهید نیک‌نژاد دستگیر کردند؛ اما پدرم را در مسجد و بعد از اقامه نماز دستگیر کردند و ایشان را برای تفحص خانه به درب منزل آوردند. وقتی زنگ در به صدا درآمد بر حسب اتفاق من در بازار کردم، آن زمان ۹ ساله بودم وقتی در باز شد حاج آقا رو به من گفتند برو به پیچه‌ها بگو حجاب کنند. من نگاه به هیبت همراهان کردم و متوجه شدم این تیب‌افراد نباید مهمان خانه ما باشند و فهمیدم قضیه‌ای دیگر پشت پرده است؛ به محض

انتقال پیام پدر، ما درم که از طریق همسایه‌ها مطلع شده بود که محمد بخارایی منصور رازده ما درم با حالت حزن بر صورت خود می‌کوبد و گفت گرفتار شدیم آماده بشوید که می‌خواهند به داخل بیایند. ما موران به داخل خانه ما آمدند و سه طبقه منزل مسکونی را تفتیش کردند و بعد از به هم‌پختگی منزل تنها چند اعلامیه از حضرت امام و علمای دیگر که محتوای آنها جریانات ۱۵ خرداد بود به دست آوردند از آنجا که مرحوم ابوی را به زندان شهربانی بردند و چیزی در حدود ۵۲۰ روز ایشان مورد بازجویی قرار گرفتند و در آنجا با آقایان امانی و دیگران آشنا شدند که البته به دلیل عدم اثبات جرم ایشان با شاخه نظامی مؤتلفه اسلامی آزاد شدند.

### به نظر شما نقش آموزش‌های اخلاقی حاج علی اصغرهرندی در تحول روحی جوانان مؤتلفه اسلامی چه بود؟

در حقیقت علت تعالی روحی این جوان‌ها و گرایش آنها به مرحوم ابوی است که این جوان‌ها از لحاظ مذهبی ریشه‌های قوی در خانواده‌هایشان وجود نداشت مثلاً مرحوم نیک‌نژاد از کسانی است که در کودکی پدرش را از دست می‌دهد و جوانی است که با محرومیت بزرگ شده و در بازار تهران کار می‌کرد، ایشان مادر افتاده حالی داشتند که ما بعدها مطلع شدیم عمو ما با همان وضع ضعیف به این مادر هم کمک مالی می‌کرد، این جوان‌ها به واسطه آمدن به مسجد و به واسطه آنسی که با حاج آقا پیدا کردند در کنار تلمذ درس حوزوی و اخلاقی یک تحول عظیم در وجودشان ایجاد شد البته باید برای بی‌بردن به چگونگی این رویداد به ویژگی‌های استاد این شهیدان نیز دقت کنیم، در آن زمان یک شاخه سه نفره‌ای وجود داشت به نام شاگردان مرحوم برهان که اعضاء این شاخه آیت‌الله مهدوی کنی، حاج آقا مجتهدی و مرحوم ابوی بودند این افراد در مسجد لرزاده نزد آیت‌الله برهان تلمذ می‌کردند؛ یعنی ابوی ابتدا در نزد علمای بزرگ و اهل فیض کسب زهد و معرفت و روزی معنوی می‌کردند و بهر مندی از اساتید بزرگ موجب سلوک معنوی ایشان و تأثیر گذاری بر روحیه جوانان شد.

شما چگونه از شهادت عمویتان مطلع شدید و واکنش حاج علی اصغرهرندی در برابر

### این خبر چه بود؟

وقتی خبر شهادت عمو به ما رسید مرحوم ابوی به واسطه آنکه به غایت این راه کاملاً واقف بود می‌خواستند بر پیکر این شهیدان نماز بخوانند بلافاصله سر به اتفاق تعدادی از افراد مسجدی به طرف قبرستان مسگر آباد می‌روند و با وجود مانعیت مأموران رژیم به هر شکلی که شده خود را به داخل قبرستان می‌رسانند رژیم این شهیدان را با فاصله از یکدیگر دفن می‌کرد ابوی مابریک شهید نیک‌نژاد که هنوز آن را در قبر نگذاشته بودند نماز

خواند و بعد از نماز دفن شد، شهید صفارهرندی را هم در گودال قبر گذاشته بودند و پدر در همان جا بر پیکر ایشان نماز را ادا کردند؛ اما شهیدان امانی و بخارایی را دفن کرده بودند و ایشان بر روی مزار آنها نماز خواندند؛ در حقیقت حاج آقای ما این شهیدان را مانند یک زنجیره واحد تلقی می‌کردند و هرگز بین آنها فرقی قائل نشدند که بگویند مثلاً شهید صفارهرندی برادرشان است و باید در اولویت باشند، ایشان تاجایی که در توانشان بود از غربت شهادت این شهیدان کاستند و بعد از این قضایا ایشان را دستگیر کردند و بعد از بازجویی در حوالی غروب به واسطه آنکه داغدار بودند آزادشان کردند و ایشان به منزل پدر بزرگ ما حاج علی اکبر مراجعت کردند، این نوع شهادت مظلومانه این شهیدان به خاطر آن است که آنها اصلاً اهل شهرت نبودند من به خاطر دارم در سال ۴۱ امام در قم سخنرانی تاریخی را ایراد کردند که عمو ما در آن زمان با نوارهای ریلی و یک دستگاه ضبط صوت گراندیک قدیمی در صدد تکثیر این سخنرانی بر می‌آمدند. محفل انس ما آن روزها در روزهای جمعه منزل پدر بزرگمان بود آن روز ایشان اتاقی در درب ورودی این خانه داشتند که در همان اتاق برای عملیات بدر سوگند یاد کرده بودند البته آن منزل اکنون خراب شده است در آنجا عمو ما نوار را گذاشتند و نوار حاوی صحبت‌های امام بود در آن زمان من هفت یا هشت ساله بودم؛ اما این سخنرانی تاریخی امام را که به شاه هشدار می‌داد به خوبی به خاطر دارم اصلاً مبارزه با طاغوت و ظلم در رگ و ریشه خانواده ما و همچنین این شهیدان جاری بود.

### بعد از شهادت این شهیدان با توجه به جو منفی جامعه، نگاه مردم به شما و خانواده‌تان چگونه بود؟

بر خورد عوام با موضوع اعلام انقلاب منصور به دلیل نفوذ منفی کامیت، بر خوردی منفی بود و ممکن بود حتی از گوشه و کنار کوچه و بازار ما را با لفظ قاتل نخست‌وزیر شاه خطاب کنند؛ اما در فضای مدرسه ما مورد تکریم بودیم زیرا حساب محله‌ای لرزاده و زیبا با جاهای دیگر متفاوت بود، رشد بالای مردم در این منطقه در کنار آنکه اکثر سکنه آنجا از مقلدین حضرت امام (ره) بودند باعث می‌شد تا به چشم احترام به ما نگاه کنند این احترام البته ناشی از فیض وجود روحانی پدر نیز بود و من نسبت به این قضیه افتخار می‌کردم و این در برخورد مردم منطقه مشخص بود و حالتی بود که در آن منطقه ما غریب نبود.

### چگونه می‌توان روحیه مقاومت و پایداری که شاخصه اصلی شهیدای مؤتلفه اسلامی بود را به جوان انقلابی و حزبی منتقل کرد؟

اگر ما بتوانیم همان روحیه مقاومت و پایداری را در جوان انقلابی امروز ایجاد کنیم، در انتقال آرمان‌ها و حفظ راه این شهیدان موفق خواهیم بود. دریافت انگیزه حضور جوان انقلابی در رون تشکیلات و حزب که آیا به جهت رشد و ارتقای مقام دنیوی وارد تشکیلات شده است یا به جهت رشد اخلاقیات و معنویات؟ عاملی است برای پرورش نسل جوان انقلابی با روحیه مقاومت و پایداری است. متأسفانه ورود برخی افراد به احزاب اسلامی برای رسیدن به منسب‌های دنیوی چون و کالت و وزارت است و حزب را همانند پله‌های ترقی می‌دانند. برای ملموس شدن توضیحات عرض می‌کنم که این موضوع همان قصه بندگی خدا است. به طوری که برخی از افراد بندگی خداوند را می‌کنند به طمع بهشت و برخی دیگر از ترس جهنم و عقوبت. اما دسته‌ای هستند که بندگی خداوند را به جهت قرب خدا انجام می‌دهند که همین دسته مورد تکریم هستند. لذا افرادی که با روحیه بندگی خداوند وارد حزب می‌شوند، از جهت معنوی پرورش می‌یابند. چنانچه ورود به تشکیلات حزب را برای ایثار و از خودگذشتگی می‌دانند و در تمام عرصه‌های کارزار وارد می‌شوند. بنده با فرزند شهید حاج صادق امانی در جبهه هم‌رزم بودم. حقیقتاً به عنوان یک فرزند شهید دین خود را به خوبی به انقلاب ادا کردند؛ به طوری که هر گاه کاری پیش می‌آمد در تمام صحنه‌ها حضور داشت. از کارهای جهادی چون پشت بولنژ نشستن و شرکت در عملیات‌ها تا حضور فعال در خنثی کردن فتنه بنی‌صدر و اتفاقات جبهه هواز و خیانت‌های آنها و مجاهدین خلق و حوادث تهران؛ حال باید دید افرادی که به حزب ورود پیدا می‌کنند با چنین روحیاتی هستند یا خیر؛ اگر افراد با این روحیه جهادی وارد تشکیلات شوند؛ قطعاً می‌توانیم موثر باشیم.



## این جوان‌ها به واسطه آمدن به مسجد و انسی که با حاج علی اصغرهرندی پیدا کردند در کنار تلمذ دروس حوزوی و اخلاقی یک تحول عظیم در وجودشان ایجاد شد



سید مجتبه لاجوردی با اشاره به حال و هوای سال ۴۳

# مثل شیر در برابر مأموران ایستاده بودند



ماجرای عملیات پدر و حواشی آن را اغلب از زاویه مبارزین یا بر اساس اسناد ساواک روایت کرده اند. اما بخشی از این حکایت، ماجرای خانواده‌هایی بوده است که با شهیدان همراهی کرده اند. سید مجتبه لاجوردی برادر کوچک شهید سید اسدالله لاجوردی است که در زمان اعدام انقلابی منصور نوجوانی ۱۶ یا ۱۷ ساله بود. گفتگوی ما با او، از نگاه نوجوان کنجکاو در یک خانواده مبارز روایت می‌کند.

## ابتدا درباره حس و حال خانواده‌های این عزیزان بفرمایید.

قبل از آن، قطعاً کسی از خانواده‌ها از این ماجراها و قضایا خبر نداشت که قرار است چه اتفاقی بیفتد. طبیعی هم هست. البته آن زمان نوجوان شانزده هفده ساله بودم و دبیرستان می‌رفتم.

## چطور به این ماجرا وصل شدید؟

شخصاً با توجه به سن و سالم نقشی نداشتم.

## این اتفاق از دید یک نوجوان دبیرستانی چگونه تحلیل می‌شد؟

تحلیل که نداشتم. فقط می‌توانم ماجرا را نقل کنم. بیش از ۵۰ سال از این ماجرا می‌گذرد. من که یادداشتی نداشتم که بتوانم دقیق بگویم. فقط خاطرات مبهمی در حافظه‌ام هست. درست و غلطش را خیلی مطمئن نیستم. قطعاً آنچه که یادم هست، با آنچه که یاد بزرگانی هست که در آن موقع سنی از آنها گذشته بود فرق می‌کند چون آنها در کوران کار بودند و شاید نه تنها تحلیل که حتی روایتشان از ماجرا با من متفاوت باشد.

## هیچ اشکالی ندارد. ما هم می‌خواهیم این حماسه را از دیدگاه افراد متفاوت و در سنین متفاوت بررسی کنیم.

متوجه هستم. آنچه را که حافظه‌ام یاری می‌کند و الان می‌خواهم فی‌البداهه برایتان بگویم این است که آن موقع دبیرستان می‌رفتم. بچه مدرسه جعفری مرحوم حاج شیخ علی اسلامی بودم. در آن زمان یکی دو مدرسه اسلامی در تهران وجود داشت. یکی مدرسه علوی و دیگری هم تقریباً مدرسه جعفری. یاد هست ماه رمضان نزدیک شب‌های اعیان بود. زنگ دوم جبر داشتیم. ناظم‌مان مرحوم آقای حکمی از مبارزین قبل از انقلاب و بسیار متدین و عالم و آن موقع عضو جبهه ملی بود. پدر ایشان روحانی و امام جماعت مسجد طرف‌های کوچکه غریبان بود. زنگ مدرسه‌مان یک تکه آهن بود که به درخت بسته بودند و با چکش می‌زدند و آهنگ خاصی داشت. از کلاس که بیرون آمدم در زنگ تفریح احساس کردم جو مدرسه کمی ملتهب است و عادی نیست. شاید عامل این قضیه خود مرحوم حکمی بود که اعلام کرد می‌گویند منصور را جلوی مجلس ترور کرده‌اند.

## شما به عنوان کسی که خانواده‌اش در گیر مبارزات انقلاب بود، در سن نوجوانی با شنیدن این خبر چه حسی داشتید؟

برای من حالت شوک داشت و هیجانی به من دست داد و باعث شد آن روز ظهر به خانه بیایم. آن ایام چون ماه رمضان بود به خانه بر نمی‌گشتیم و در مدرسه می‌ماندیم و با بچه‌ها والیبال، فوتسال و... بازی می‌کردیم. مدیر مدرسه‌مان هم مرحوم آقای دکتر خسروی از مردان بزرگ، فاضل، باسواد و چه آن موقع و چه بعدها سرشناس و محبوب بود و بعدها مدیر مدرسه علوی شد. آن روز چون این اتفاق افتاده بود، در مدرسه نماندم که با بچه‌ها بازی کنم. مرحوم دکتر خسروی به دلیل تدین و تعهدی که نسبت به مسائل مذهبی داشت، ظهرهای ماه رمضان یک جلسه قرائت قرآن می‌گذاشت و بچه‌ها را به صورت داوطلب دعوت می‌کرد، می‌آمدند و در کلاس می‌نشستند و چند آیه قرآن را می‌خواندند و برای اینکه بچه‌ها خسته و دل‌زده نشوند، مثلاً می‌گفت بس است! بروید بازی کنید. آن روز به خانه برگشتم و کیف و وسایلم را گذاشتم و دوان دوان به بازار سراغ مرحوم شهید حاج اسدالله لاجوردی و مرحوم حاج مرتضی لاجوردی رفتم و دیدم هیچ کدامشان در مغازه نیستند. آن روزها شهید باهنر در گرمخانه مسجد جمعه بازار، بعد از نماز ظهر و عصر منبر می‌رفت و منبرهای آتشینی هم داشت و اکثر بازاری‌هایی که به مسائل سیاسی علاقه داشتند، چون ماه رمضان هم بود پس از نماز پای و عظم مرحوم شهید باهنر می‌نشستند.

## بخارایی را چقدر می‌شناختید؟

اسم بخارایی برایم آشنا بود، منتهی از او تصویری نداشتم. ساعت دو زنگ مدرسه می‌خورد و به مدرسه برگشتم. در آن دو ساعت بعد از ظهر در واقع جسمم سر کلاس بود و هوش و حواسم سر کلاس نبود. به خانه برگشتم و کیف و وسایلم را گذاشتم و با عجله به روزنامه‌فروشی سر کوچه‌مان رفتم. آن روزها فقط دو روزنامه کیهان و اطلاعات چاپ می‌شدند. دیدم عکس بخارایی را همان صفحه اول انداخته‌اند و بخارایی به طرف بالا نگاه می‌کند. شنیده بودم فداییان اسلام وقتی دستگیر می‌شدند، اگر در باز جویی‌ها چیزی را لو می‌دادند، چشم‌هایشان را پایین می‌انداختند، ولی اگر لو نمی‌دادند به آسمان نگاه می‌کردند. به خانه برگشتم و از مادرم پول گرفتم و دوباره رفتم و یک روزنامه اطلاعات خریدم و به خانه برگشتم و شروع به خواندن کردم. متوجه شدم بخارایی رفیق داداش اسدالله است و چندین بار هم به خانه ما آمده و در جلسات شرکت کرده بود.

## واکنش شهید لاجوردی به این ماجرا چه بود؟

منزل مرحوم پدر قدیمی بود و در الواری کلون داری داشت و با چکش ماندنی دق الباب می‌کردند. نزدیک افطار هم بود و دیدم در می‌زنند. رفتم کلون در را باز کردم دیدم داداش اسدالله با یک روزنامه وارد شد. بلافاصله گفتم: «داداش! این محمد بخارایی که رفیق شماست، داداش خدایم ز نه گفت آره، نه گفت نه، فقط نگاه معنی داری به من کرد. همه خیلی احترام حاج اسدالله را داشتیم. نگاهم که کرد سرم را پایین انداختم و حرفی نزد. بعد هم مشغول افطار شدید. داداش افطار مختصری کرد و بلافاصله از خانه بیرون رفت. ما نه رادیو داشتیم و نه تلویزیون. یادم هست آن سال زمستان سختی هم بود و کرسی گذاشته بودیم. مادر خدا بیمارم نسبت به تمیزی خیلی وسواس داشت و ملحفه سفید و پاکیزه‌ای را روی کرسی کشیده بود.

## با توجه به نسبت فامیلی که با شهید امانی داشتید، چقدر نگران سر نوشت ایشان بودید؟

فردای آن روز بعد از افطار مرحوم پدر برای نماز رفتند و برگشتند و گفتند خانه حاج صادق امانی در محاصره است. شهید حاج صادق امانی، شوهر خواهر بنده و در قضیه منصور دخیل بود و خانه‌اش را گشته بودند.

## فردای آن شب باز نزدیکی‌های افطار بود که دیدم مجدداً در

خانه را می‌زنند. رفتم و در را باز کردم و دیدم شهید حاج صادق امانی، حاج هاشم آقامانی و مرحوم اخوی حاج اسدالله وارد خانه شدند.

منزل مرحوم پدر ما قدیمی بود و معماری همان دوره‌ها را داشت. یعنی بغل ساختمان پله می‌خورد و بالا می‌رفت. به اتاق طبقه بالا مهمان‌خانه می‌گفتم، چون حاج صادق امانی داماد ما بود هر وقت به خانه ما می‌آمد، همان اتاق پایین در جمع خانوادگی می‌نشست و با هم صحبت می‌کردیم.

این سه نفر برخلاف همیشه مستقیماً بالا به اتاق پذیرایی رفتند. من هم رفتم و حاج اسدالله گفت بروم و افطاری را برایشان بالا ببرم. آن روزها ظرف‌های غذا را در مجموعه‌های بزرگی که لبه‌شان کنگره داشت می‌گذاشتند. مجموعه را بالا بردم و خواستم بنشینم که داداش اسدالله اشاره کرد برو و افطار را پایین بخور. من هم اطاعت کردم. خیلی به خدا بیمارم علاقه داشتم و متقابلاً هم محبت می‌دیدم. به هر حال آن شب دیر وقت بود که سه تایی از خانه بیرون رفتند و قضیه منصور هم حالت التهابی را در خانه حکمفرما کرده بود. مرحوم پدر پشت کرسی نشستند و داشت از کتاب دعای قدیمی که از بس خوانده کهنه شده بود دعا

با عجله به روزنامه‌فروشی رفتم. دیدم عکس بخارایی را صفحه اول انداخته‌اند و به طرف بالا نگاه می‌کند. شنیده بودم اگر در باز جویی‌ها چیزی را لو می‌دادند، چشم‌هایشان را پایین می‌انداختند، و گرنه به آسمان نگاه می‌کردند. گفتم: «داداش! این محمد بخارایی که رفیق شماست.» فقط نگاه معنی داری به من کرد.

می خوانند. من هم زیر کرسی رفته بودم، چون هوا خیلی سرد بود. باز در خانه را زدند. ساعت ده، ده و نیم شب بود. شهید حاج اسدالله، شهید حاج صادق و حاج هاشم امانی که خدا حفظش کند، به خانه همشیره ما می روند که ۱۰۰، ۱۵۰ متر بالاتر از منزل ما بود. ظاهر آده بیست دقیقه ای آنجا می ماند.

به هر حال در خانه را زدند و رفتیم کلون در را باز کردم. تا در را باز کردم دیدم مرحوم حاج سعید امانی پشت در ایستاده است و هفت هشت ده نفر با لباس شخصی همراهشان هستند. مرحوم حاج سعید امانی پشت در مثل شیر ایستاده بود. گفت: «آقا محبتی! آقایان می خواهند خانه را بگردند.»

هنوز جمله اش تمام نشده بود که همگی به داخل خانه ریختند و همه سوراخ سنبه های خانه را گشتند. هوا خیلی سرد بود و من هم لباس نازکی به تن داشتم و در سرما می لرزیدم. وقتی اینها را دیدم حالت هیجان و غروری به من دست داد.

### تا از ایشان عبور نکردیم، کمی هم راجع به خصوصیات اخلاقی حاج صادق امانی صحبت بفرمایید.

در اینجا باید به ادب فوق العاده ایشان اشاره کنم. به یاد ندارم ایشان هرگز پایش را جلوی کسی دراز کرده باشد. حتی چهار زانو هم نمی نشست، بلکه روی دوزانو می نشست.

### بر خوردن مأموران ساواک در مواجهه با خانواده ها چگونه بود؟

اینها افسر ارشدی به نام ختایی داشتند که گمانم بعد از انقلاب اعدام شد. تن همه شان بارانی های سرمه ای بود. سرهنگ ختایی به اتاقی آمد که کرسی بود و مرحوم پدر داشت دعا می خواند. اینها اسلحه هایشان را کشیدند و آماده کردند و همه جا را گشتند و حتی صندوق های قدیمی چوبی مادر را هم که بقیچه لباس ها را در آن می گذاشت و حتی بقیچه های کفن مرحوم مادر و پدر را در آورده و زیر و رو کردند. زمین ها گل و شل بودند و اینها با کفش آمدند و روی ملحفه های سفید کرسی مادر رفتند و همه جا را کثیف کردند. چون یکدفعه به خانه آمدند، فرصت ندادند مادر چادر سرش کند.

کنار اتاق رختخواب هایی را در چادر شب پیچیده بود. تا دید اینها می آیند، چادر شب را روی سرش کشید. یک گوشه ایستاده بودم و وقتی دیدم اینها همه جا را کثیف کردند، گفتم: «آقا! ببخشیدها! ما اینجا نماز می خوانیم و شما با پاهای کثیف آمده اید.» سرهنگ ختایی برگشت و چنان تو گوشی محکمی به من زد که هنوز صدای زنگ آن در گوشم هست. مادر خدا بیامرز ما بلافاصله فریاد زد: «ذلیل مرده! چادر گوش بچه می زنی؟ مگر این بچه چه گفت؟ می گوید با کفش نیا به اتاق. ما اینجا نماز می خوانیم.» وقتی دید مادران هم جلوی ایشان ایستاده است، دیگر جرأت نکرد حرفی بزند. خلاصه همه سوراخ سنبه های خانه را گشتند، اما چیزی گیرشان نیامد و رفتند.

### خاطرات حسین پوریختیار از دوران مبارزه:

# گفتم نمی دانم افکار من فری خوردنی است یا پوشیدنی!



حاج حسین پوریختیار یکی از حاضرین در دادگاه شهدای مؤتلفه است که حال دیگر سنی از او گذشته. از ایشان خواستیم در رابطه با حضورشان در زندان و برخورد با مأموران ساواک برای ما بگویند و حاصل آن شد این خاطرات سرشار از شجاعت و پایمردی. خاطرات حسین پوریختیار از برخورد با ساواکی ها را می خوانید.

### در اسناد هست که شما به خاطر عضویت در مؤتلفه به زندان افتاده بودید، لطفاً از خاطرات آن مقطع بگویید.

من عضو هیئت مؤتلفه بودم و با آقایان در زندان قزل قلعه بودیم. سرپرست آنجا ساقی بود. آقایان عسکرو لادی، انوری و احمد شهباب و سایر رفقای هیئت مؤتلفه در آنجا بودند و ما هم بودیم. منتهی ما انفرادی بودیم و بعضی از آقایان در بند عمومی بودند. ما و تعدادی از رفقا را به زندان عشرت آباد منتقل کردند. خداوند روحیه و قدرتی به من داده بود که آنها نتوانستند چیزی از من در بیاورند، هر چند از آنها چیزهایی را در آوردم. در عشرت آباد اعتصاب غذا کردم و شخصی از ساواک تهران به آنجا آمد تا اعتصاب غذا را بشکیند. خانم ها به آنجا آمده بودند و سر و صدای زیادی راه انداختند و اینها خیلی وحشت زده شدند.

### بیشتر بابت چه اتهاماتی زندانی می شدید؟

بعد از آزادی از زندان عشرت آباد، سال ۵۴ با آقای قدوسی در زندان کمیته بودیم. در آنجا برنامه ای پیاده کردند. آقایان بازرگان و دکتر سجایی - که سوره نباء را تفسیر کرده بود، منظورم پسرش عزت الله نیست - به منزل آقای درویش که رفیقم بود به دیدن آمدند. به ما گفتند اسمان سیاسی است، ولی باید سیاست را از شما یاد بگیریم. علتش هم این بود وقتی آمدند ما را ببرند، با سرهنگ رحمانی در یادگان شهری رفیق شده بودیم. مرتب سراغمان می آمد. یک سری کتاب داشتیم، مثل کتابی که آقای هاشمی راجع به

### پس مدرکی از خانه پیدا نکردند؟

داداش خدا بیامرز در اتاق پذیرایی بالا کتابخانه ای داشت که اعلامیه های انجمن های ایالتی و ولایتی و اعلامیه های امام و حتی بعضی از دستخط های امام هم آنجا بود. آنها که رفتند، هم من و هم مرحوم پدر هنوز ناشی بودیم و ترسیدیم نکند اینها دوباره برگردند و اینها را پیدا کنند. رفتیم و این چیزها را جمع کردیم. داداش شمشیر قشنگی با نیام بسیار زیبایی داشت و روی دیوار زده بود و شوخی جدی می گفت می خواهم امام زمان (عج) آمد با این شمشیر در کاب آقا بجنگم.

خلاصه وسایلی را آوردیم و در برف ها و خاک باغچه را کنار زد و این شمشیر کذایی، اعلامیه ها و نوارها را زیر خاک کرد و روی آن برف ریخت. بعد احتمال دادیم اینها برگردند و اعلامیه ها و این چیزها را پیدا کنند. فردا صبح همه اینها را برداشتیم و به خانه خواهرم بردیم. قدیم ها گلوله هایی از خاکه زغال درست می کردند و در منقل می گذاشتند که کرسی را گرم کند. مخزنی بود که این گلوله ها را آنجا نگه می داشتند و به آن کته زغال می گفتند و کم کم از این گلوله ها استفاده می کردند. من و اخوی کوچک ترمان آقا رضا اینها را به خانه خواهر بردیم و اعلامیه ها، کتاب ها و نوارها را داخل کته زغال گذاشتیم و دوباره گلوله ها را روی آنها چیدیم.

شاید بعضی از کارها امروز خنده دار به نظر برسد، ولی در آن موقعیت تنها کارهایی بود که می شد انجام داد. داماد بزرگمان حاج حسن که البته به گرد پای حاج صادق هم نمی رسید، پیشنهاد کرد گل بیاوریم و جلوی این خاکه زغال ها را گل اندود کنیم که دیگر هیچ چیزی پیدا نباشد. فردا صبح حدود ساعت نه و ده بود که اینها به خانه ما رفته بودند. بعد هم به خانه خواهرم آمدند. ما گل درست کرده بودیم و داشتیم خاکه زغال را گل اندود می کردیم که آمدند. خانه خواهرم هم قدیمی و دو طبقه بود. همه جا را گشتند. من و بقیه هم سر تا پایمان گل بود و داشتیم گل درست می کردیم که به دیوار بمالیم. پرسیدند چه کار دارید می کنید. حاج حسن آقا گفت اینجا موش می رود. داریم گل درست می کنیم می مالیم که جلوی موش ها را بگیریم. آنها کمی نگاه کردند و دیدند چیزی دستگیرشان نمی شود. ما فکر کردیم ممکن است اینها دوباره به اینجا برگردند و زدیم دیوار را خراب کردیم.

خانه پسر عمه مان با خانه ما کمی فاصله داشت. همه این بساط را داخل گونی ریختیم و به خانه پسر عمه مان بردیم. خانه های قدیمی دو تا چاه داشت. یکی مال توالت و دستشویی و دیگری هم آسمش آب جلو بود. قدیمی ها آب برنج را در چاه توالت نمی ریختند. از زیر خانه ایشان یک قنات هم رد می شد. اینها را به منزل ایشان بردیم و در چاه قنات و رویش هم برف ریختیم. خلاصه همه را آب برد. در چاه را هم بستیم. خاطرات زیادند و در این فاصله اتفاقات زیادی پیش آمدند که باید سرفرصت بیان کرد.

اسرائیل نوشته بود، کتابی هم از حضرت امام بود، تنها کسی که در خانه اش عکس امام را داشت، ما بودیم.

### ظاهراً هیبتی هم بوده که شما فعالیت هایی را از طریق آن پیگیری می کردید؟

هیبتی به نام هیبت خامس آل عبا داشتیم. آقای شهید هاشمی نژاد، خودم و آقای صالحی در آنجا منبر می رفتیم و من مداح آنجا هم بودم.

شب مسلمیه بود و بچه ها به حرم حضرت عبدالعظیم رفته بودند. تقریباً ساعت یک بعد از نصف شب به خانه رسیدم. یک ربع نشده بود که زنگ در خانه را زدند. خانم گفتند این هلیکوپتر ندارد که از اینجا فرار کند، اینجا یک مشت اراذل و اوباش هستند و من هم در این خانه با یک دختر بچه تنها هستیم. آنها گفتند نه می خواهیم ایشان را ببریم که یک شهادت بدهد و برگردد و کلا یک ساعت بیشتر طول نمی کشد. گفتم هم خودش دروغ می گوید و هم پدرش رفتن و برگشتن با خداست. کاری که می کنی این است که نمی خواهد ملاقاتم بیایی. وقتی به آنجا رفتیم دیدم یک مشت اراذل و اوباش، عرق خورهای میدان شوش و امثال اینها آنجا هستند. آنها را می شناختم، چون بچه شهری بودم و مسیرم آنجا بود. گردن کلفتی هم بود - که او را خواهرزاده دکتر عالی ترور کرد - و به هر کسی کشیده می زد طرف پخش زمین می شد.

### باز جویب های آنجا سخت بود؟





### شما با شهید اندرز گو هم ارتباطی داشته‌اید.

اندرز گو مرتباً به منزل ما می‌آمد. خدا می‌داند هر جا می‌رفت هیچ جا راهش نمی‌دادند، به او می‌گفتیم اینجا منزل خودت هست، بیا، خانم به من می‌گفت مثل اینکه این شیخ یک چیزش می‌شود. یک بار با کت و شلوار می‌آمد و بار دیگر با عمامه، با اندرز گو خیلی رفیق و دوست بودیم، موقعی که ما را زنده و بردند، بنا را بر داد و بی‌داد گذاشتیم که بدمذهب‌ها! لا مذهب‌ها! بی‌دین‌ها! چرا ما را می‌زنید؟ مگر پشت خانه شاه گفتیم آب زرشک؟! در آنجا یک نفر از من پرسید: «شما معمومید؟» جواب دادم: «نه، مداح هستم، می‌خواهی برایت بخوانم؟» صدای رسایی داشتیم و روی دست همه خواننده‌هایی که الان در تلویزیون می‌خوانند و احمد شمشیری که سابقاً بود، می‌زد.

شروع کردم به خواندن که «ای منتظران مژده که آمد که دیدار/ بر بام بر آید که شد ماه پدیدار» شعر درباره امام زمان (عج) بود. داشتیم می‌خواندم که گفت: «بس است، حالا چه می‌خواهی؟» گفتیم: «نمی‌دانم چه کاره‌ای؟ اگر در اینجا خرت می‌رود و می‌توانی کاری بکنی، من زخم معده دارم و هر چه اینجا می‌خورم استفراغ می‌کنم. اگر می‌توانی بگو فقط روزی یک لیوان شیر به من بدهند. می‌دانم اگر بگویی هم اینجا به من نمی‌دهند.» آنجا خیلی داد و فریاد کردم و با اینها درگیر شدم.

### آن کلمه افکار منفی معروف هم که از شما پرسیده شده را تعریف کنید.

یک بار از من پرسیدند افکار منفی را از چه کسی گرفتی؟ فقط نگاهش کردم. باز جو می‌گفت: «باید هر شب از سه نفر بازجویی کنم. تو که می‌آیی، فقط باید از تو بازجویی کنم.» هر موقع هم می‌دیدم بازجویی دارد گره می‌خورد و مشکل دار می‌شود، می‌گفتم: «معذرت می‌خواهم بروم دستشویی و بیایم.» می‌رفتم یک مقدار فکر می‌کردم که جوابش را چه بدهم، چهار بار از من پرسیدند افکار منفی را از کی گرفتی؟ من هم سه بارش را فقط نگاه کردم. دفعه چهارم گفتم: «مرد حساسی! فکر می‌کنی مرا از کرسی دانشگاه برداشته و آورده‌ای؟ بازبان خودم صحبت کن. نمی‌دانم افکار منفی چه هست؟ خوردنی است؟ مایلدنی است؟ پوشیدنی است؟ چیست؟ در هر مسجدی که رفتم و اعلامیه بوده است برداشته و پخش هم کرده‌ام، هیچ مسئله‌ای هم نبوده است؛ اما نمی‌دانم افکار منفی چیست. می‌روم به هوشنگ می‌گویم که این پرونده‌ها را باز و از روی آن سؤال کرده است و حالا از من سؤالی می‌کند که هر چه بگویم گیر می‌افتم. تویبا جواب این را بده که من چه بگویم؟» رنگش مثل گچ شد، چون باز جو نباید پرونده را باز و از روی آن سؤال کند. باز جو وظیفه نداشت از روی پرونده‌ها کسی بازجویی کند. گاهی از کلمات مترادف استفاده می‌کردم. می‌گفت: «حاج آقا! اینجا درس خواندید. همین طوری ما را اینجا نگذاشته‌اند، دوره دیده‌ایم.» گفتم: «والله شنیده‌ام اینجا هر کسی حرف عوضی بزند زبانش را می‌بُرند. تو می‌گویی نیک، من می‌گویم خوب. اینکه چیزی نیست. نیک و خوب یکی هستند. به هر حال به هوشنگ می‌گویم که این باز جو سؤالاتی را از روی پرونده‌ها از من کرده است. با سؤالی که می‌کند هر چه بگویم گیر می‌افتم.» رنگش پرید و به من گفت: «تو تا سه روز دیگر آزادی.» گفتم: «سین و جیمش رانه خودم می‌نویسم و نه اصلاً جواب می‌دهم، خودت باید بنویسی.» خودش برداشت عوض کرد.

بعد از سه روز ما را به اتاقی بردند که زیر پای یک سری از دانشگاهی‌ها خون بود و آنها را نشانده و کف اتاق را روزنامه گذاشته بودند که خونی نشویم. از ما سؤالاتی کردند که شغلت چیست؟ پدرت کیست؟ و از این حرف‌ها. از تهران نباید بیرون بروی. اگر خواستی بروی باید به ما بگویی. در آنجا چریکی بود که خیلی او را می‌زدند و وقتی زیاد می‌زدندش او را می‌بردند و در کاور می‌انداختند و یکی یکی در کاورها را باز می‌کردند که ببینند با اینها چه کار می‌کنند تا بقیه را بترسانند. او را هم می‌بردند. یک خرده او را ماساژ می‌دادیم؛ اما نماز نمی‌خواند. در کاور ما یک افسر هم بود. یک بار از او پرسیدم: «تو چه کاره‌ای؟ دینت چیست؟» جواب داد: «من مسلمانم.» گفتم: «چرا نماز نمی‌خوانی؟» گفت: «خدا می‌داند این قدر در این شمال روزنامه فروخته‌ام، حالا در پالایشگاه نفت رفتم و کار گرفته‌ام که سه ماه خرج خواهر، مادر و پدرم را بدهم.» گفتم: «سه روز دیگر آزاد می‌شوم و مال او را هم می‌دهم.»

در آنجا سه جلسه از ما بازجویی کردند. هر سه باز جو یک سرپرست داشت. اسم باز جو می‌میرزایی و سرپرستش هوشنگ بود. از من پرسید: «چرا حرف‌هایت را نمی‌زنی؟» نگاهش کردم، بار دوم گفت: «چرا حرف‌هایت را نمی‌زنی؟» باز نگاهش کردم. دفعه سوم هم پرسید. باز هم فقط نگاهش کردم و دوباره پرسید: «چرا حرف‌هایت را نمی‌زنی؟» بالاخره جواب دادم: «یک سین داریم و یک جیم. برو نگاه کن بین حرف‌هایم از زده‌ام یا نه.» گفت: «حالا می‌دانم چه کارت کنم.» گفتم: «می‌خواهی چه کارم کنی؟ بالاتر از سیاهی که رنگی نیست، هر کاری دلت می‌خواهد بکن.»

خلاصه چشمم را بستند و مرا پیش حسینی بردند که کتک بزنند. به حسینی یزیدی پدرسگ می‌گفتم و گاهی هم چشم‌هایش را مدل خاصی می‌کرد. به هر حال در صف ایستادیم و یک باره شش هفت نفر ریختند سرم و شروع کردند به زدن.

در این شلوغی و بزن بزن کسی از آن ته آمد و گفت: «تزنید! پوربختیاری رفیق من است.» جلو آمد و با هم سلام و علیک کردیم. پرسید: «مگر شما پوربختیاری نیستی؟» جواب دادم: «بله هستم.» تمام آدرس‌های ما را داد که عمویت کیست؟ دایه‌ات کیست؟ خانه‌تان کجاست؟ با دکتر، برادرت رفتی. درباره رفقای که در شهر ری داشتی، گفت که مثلاً آقای غیوری رفیق است. بالاخره گفتم: «حرفت را بزن. چه می‌خواهی بگویی؟» گفت: «اگر حرفت را بزنی فردا صبح آزادت می‌کنم.» گفتم: «مشکل من همین است که نمی‌دانم اینجا از من چه می‌خواهند که حرفم را بزنم.» قبل از اینکه مرا ببرند گفتند اینجا حرف‌هایشان را به حضرت زهر(س) و امام زمان (عج) نمی‌زنند. به اتفاق عمل که رفتند و آمدند حرف‌هایشان را می‌زنند. خلاصه مرا بردند و مدام دستور می‌دادند چپ برو، راست برو، این طرف بیا، آن طرف برو. بعد با کابل‌های بزرگ برق که در دفرافو می‌رفت، بنای زدن گذاشت. باز جو می‌گفت: «تزن! این حرف‌هایش را می‌زن!» من هم می‌گفتم: «برن! من حرف‌هایم را زده‌ام.» بالاخره باز جو سرش داد زد، گفت: «همی گویم تزن!» و او هم گفت: «چشم!» ما را آوردند. به باز جویمان گفتم: «کاری برایم می‌کنی؟» گفت: «چه کار کنم؟» گفتم: «تو حضرت عباسی با من معامله کن. من از هیجی ترسی ندارم. از من چه می‌خواهی؟ اگر بگویی از من چه می‌خواهی، حرفم را به تو می‌زنم.»

### ماجرای آن جلسه‌ای که آقای روحانی و دیگر روحانیون صحبت می‌کردند چه بود؟

هیئت به نام انصارالحسین و آقای کمیلی رئیس آن بود. آن موقع آقایان روحانی- رئیس جمهور فعلی- مروارید، محلاتی، طاهری اصفهانی و عده دیگری از آقایان به مسجد شاه (امام فعلی) می‌آمدند و صحبت می‌کردند. رئیس کلانتری از دم پله‌های مسجد شاه مامور می‌گذاشت که از قبل آن را پیش بینی می‌کردیم. گفت: «فکو جریان آن جلسه چه بود؟» گفتم: «رسم ما هیئتی‌ها این است که وقتی قرار است از ساعتی برنامه هیئتی شروع شود، مداح و چهار پنج تن از بزرگ‌ترهایشان به دیدن آنها می‌روند. ما رفیقیم دیدن انصارالحسین. دیدیم آقایان هاشمی‌نژاد، محلاتی و... دارند صحبت‌های خوبی می‌کنند. ما هم به آنجا رفیقیم. مرتباً هم به آن هیئت می‌رفتم و صحبت‌هایشان را می‌شنیدم.» بعد پرسید: «دیدن اینهایی که تبعید شده‌اند، رفته‌اید؟» جواب دادم: «بله، آقای غیوری به رفسنجان تبعید بود و به دیدنشان رفتم.» خاطر من نیست از مشهد رفتم یا تهران، چون از هر دو جا رفته‌ام.

مدرسه‌ای پدر آقای دکتر آل اسحاق مدیر آنجا بود. من هم عضو هیئت مدیره آنجا بودم. همه پرسید استان فارس را آقای میرسلیم به من داد و همه پرسید استان فارس را رفته بودم که داستان مفصلی دارد. گفتم جریان این جور بود. او می‌دید هر چه می‌پرسد و من جواب می‌دهم و وقتی با پرونده چک می‌کند، می‌بیند دارم راست می‌گویم. در کمیته، اتاق کناری شریعتی بود که اتاق بزرگی داشت. اتاق ما شش نفره بود. یازده نفر در آن بودیم. برای اصلاح که می‌آمدند، سرم را می‌تراشیدیم و می‌گذاشتیم محاسنم بلند شود. آقای شریعتی هم فکر می‌کرد من آیت‌الله گرمسار هستم و سه تا مَهر به من داد. خلاصه باز جو مدام می‌پرسید و می‌دید دارم راست می‌گویم.

ذاکری از تربیت جوانانمانند شهید بخارایی در زندگه امروزه گوید:

# استاد خوب و انس با قرآن سر تربیت موفق

شهید بخارایی! حدود ۲۰ سال! در خانواده‌ای نه چندان مبارز بار آمده و تیر اصلی به قلب منصور را او شلیک می‌کند. این جوان ۲۰ ساله در دادگاه آن چنان از دین و کشور خود دفاع می‌کند که نمونه‌های آن را فقط در جبهه‌های دفاع مقدس می‌توان یافت. با حجت‌الاسلام والمسلمین ذاکری عضو شورای مرکزی حزب مؤتلفه اسلامی و مدرس حوزه در زمینه تربیت چنین جوانانی در زندگی امروز گفتگو کرده‌ایم.



استاد خوبی مثل شهید امانی با ویژگی‌های منحصر به فردش این گروه را هدایت می‌کرد که با خصایلی چون زهد، تقوا، پرهیزگاری، آگاهی سیاسی و بصیرت فوق‌العاده این بزرگ‌مرد تاریخ ایران، در کنار رسوخ تعالیم دینی بر اساس چارچوب و آموزه‌های اسلامی جوان‌ها را پرورش می‌داد. داشتن یک استاد خوب در کنار تربیت صحیح می‌تواند ثمربخش باشد. البته باز هم تأکید می‌کنم نقش اصلی را تربیت و تربیت‌مداری دینی این شهیدان بزرگوار داشتند ایفا کرده است که موجب می‌شود شهید بخارایی در بیدادگاه طاغوت - که بدان اشاره کردید - مستدل، محکم و استوار از اقدام انقلابی‌اش دفاع کند. یکی از ویژگی‌های بارز این شهیدان انشنان با قرآن بوده است. در روایات داریم «مَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ وَ هُوَ شَابٌ مُؤْمِنٌ اِخْتَلَطَ الْقُرْآنُ بِلَحْمِهِ وَ دَمِهِ» جوانی که قرآن بخواند، قرآن با گوشت و خونش آمیخته می‌شود. این روایت اشاره به این نکته دارد که قرآن و آموزه‌های قرآنی در جان جوان رسوخ می‌یابد و در رفتارش متجلی می‌شود. نمونه‌اش شهید بزرگوار بخارایی است که نشان داد ایمان و بصیرت در کنار تربیت صحیح و همراهی با مرشد و راهنمای متقی و پرهیزگار می‌تواند در مسیر زندگی جوانان بسیار مؤثر باشد. اینها الگوهای مناسبی برای جوانان امروز هستند.

نکته‌ای که درباره ایشان و در زمان جنگ راجع به جوانانی که به جبهه‌ها می‌رفتند مطرح می‌شود این است که در جوانی انسان در گیر احساساتش می‌شود و خیلی از کارها را از روی احساس انجام می‌دهد. اگر بزرگ‌تر باشد گرفتار عقلش می‌شود و آن کارها را انجام نمی‌دهد. تا چه حد این نظر را صحیح می‌دانید؟

این طور نیست. مراجعه به وصیت‌نامه‌های شهیدان این نظر را ابطال می‌کند. مطالعه این وصیت‌نامه‌ها و استدلال‌های محکمان برای انتخاب‌های آگاهانه این مسیر نشان می‌دهد این گونه نیست و جوانان با بصیرت کامل راهشان را انتخاب کرده‌اند. شهید بخارایی با استدلال‌ها و گفتگوهایی که از آنها در شب عملیات باقی مانده است و نوشته‌هایشان به روشنی نشان می‌دهد نقش اصلی در انگیزش اینها برای قیام در برابر طاغوت بصیرت فوق‌العاده‌ای بود که در آنها ایجاد شده و منشأش تعالیم دینی و قرآنی بود که کسب کرده بودند.

از کدام یک از آموزه‌های قرآن در جوی که در آن شهادت مطرح نبود به این نتیجه رسیدند شهادت را انتخاب کنند؟

قطعا سراسر قرآن ما را تشویق می‌کند در مقابل ظلم و طاغوت بایستیم. قرآن سفارش می‌کند: «إِنَّمَا أَعْطَكُم بَوَاحِدَهُ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَشْفِقِينَ وَ فَرَادَى» قرآن در این آیه به ما پند می‌دهد و ما را موعظه می‌کند که برای خدا ولو یک یا دو نفر هستیید قیام کنید. آیات متعددی درباره شهادت و شهادت‌طلبی در قرآن داریم. همه اینها آموزه‌های اصیل قرآنی هستند که در برابر ظلم طاغوت سکوت نکنیم و به پا خیزیم و قیام کنیم. حرکت‌های کوچک اثرات بزرگی را خواهند داشت. در آن شرایط در ظلمت جور طاغوت اینها فضا را روشن کردند و راه را به خیلی‌ها نشان دادند. همان طور که مقام معظم رهبری فرمودند اینها طلایه‌داران آفتاب بودند که مسیر را روشن کردند.

در دنیای امروز چگونه رفتار کنیم که بچه‌های ما هم این گونه تربیت شوند؟

مطالعه زندگی این بزرگواران بسیار مؤثر است. یکی از سفارش‌های امام راحل (ره) این بود که وصیت‌نامه شهید را مطالعه کنید. اینها بر ما اثر می‌گذارد و راه را به ما نشان می‌دهد. پدر و مادرها باید توجه کنند که در تربیت فرزندانشان دقت کنند. یکی از عوامل اصلی که موجب انحراف و انحطاط جوامع می‌شود همین عدم توجه خانواده‌ها به تربیت دینی بچه‌هاست. ما که مدعی اسلام هستیم و در مکتب اهل بیت (ع) پرورش یافته‌ایم و افتخارمان این است که محب اهل بیت (ع) هستیم و در مکتب امام جعفر صادق (ع) پرورش پیدا کرده‌ایم باید این تعالیم در زندگی و تربیت فرزندانتان نمود باید. لذا با مطالعه دقیق مبانی اسلام و قرار گرفتن در محضر اساتید بزرگوار، مجالست با آنها و انس با قرآن کریم می‌توانیم بچه‌های متدین، دیندار و بصیری را تربیت کنیم. امیدواریم ادامه‌دهنده مسیری باشیم که این شهیدان بزرگوار آغازگر آن بودند. زمانی که تمام صداها خفه شده و خفقان عجیبی سراسر ایران را فرا گرفته بود، حرکت بزرگ این شهیدان مسیر را باز کرد و منجر به پیروزی انقلاب اسلامی و فراگیر شدن آن در سراسر جهان شد که آثارش را الان مشاهده می‌کنید. خدا به ما توفیق بدهد بتوانیم به اندازه خودمان در راه خدمت به اسلام عزیز و نظام مقدس جمهوری اسلامی قدمی برداریم.

چه می‌شود جوانی در ۲۱ سالگی به چنین قدرت روحی می‌رسد که با قدرت مقابل حکومت ظلم و جور می‌ایستد؟

یاد و خاطره رشادت‌های ستارگان درخشانی را که در تاریکی‌ها و ظلمات طاغوت درخشیدند، گرامی می‌داریم، دلیر مردانی که مسیر نجات و هدایت را به ملت و آزادمدان این مرز و بوم نشان دادند. عامل اصلی که موجب شد شخصیتی مثل شهید بخارایی و دیگر شهیدانی که ایام شهادتشان را گرامی می‌داریم، به ویژه جوانان این جمع، در این مسیر قرار بگیرند و استوار تا پایان ادامه بدهند، تربیت دینی و اسلامی بود. آنها در محیط اسلامی و تحت نظر یک مربی برگرفته از آموزه‌های اسلامی و با تکیه بر قرآن کریم پرورش یافتند. شرکت این عزیزان در درس‌های شهید امانی و حضورشان در مسجد پای درس و بحث علما و روحانیت اصیل شیعه و مبارزین انقلاب اسلامی یکی از عوامل اصلی رشد آنان به این مرحله است. در اسلام در خصوص تربیت سفارش‌های زیادی شده است. اگر تربیت درست و بر اساس موازین اسلامی و چارچوب‌های ائمه اطهار (ع) باشد بذری که در دل فرد کاشته می‌شود، در نوجوانی و جوانی ثمر می‌دهد که شاخ و برگ‌هایش نگاه‌هایی است که بر اثر رسوخ تعالیم دینی در وجود او ایجاد شده است و نهایتاً در رفتارش جلوه‌گر می‌شود.

ممکن است خیلی‌ها در شرایط شهید بخارایی قرار بگیرند و به مساجد رفت و آمد داشته باشند، ولی مثل ایشان بدان قدرت روحی نرسیدند. حتی محیط خانوادگی شهید بخارایی هم این گونه نبوده است. راز این تمایز امثال بخارایی چیست؟





وصف علی تهرانی معروف به علی ذاکر از شهید صادق امانی:

## اورا از پدر هم بیشتر دوست داشتیم

حاج علی تهرانی یکی از همان جوانانی است که تحت تربیت شهید حاج صادق امانی بود و در جلسات ایشان شرکت می کرد. البته اگر گفتگوی ما با او را بخوانید، متوجه می شوید که با حاج صادق خیلی نزدیک بوده است. آن قدر که حالا و در طول گفتگو اشک چشمش خشک نشد. جمله به جمله را اشک ریخت و آه کشید که چرا پیش از این از حاج صادق نیاموخته! یا چرا فیض شهادت نصیبش نشده است. حاج علی تهرانی مداح هیئت شهید امانی هم بوده و شعرهایی که حاج صادق می سروده را او می خوانده است. گفتگوی خواندنی ما با علی تهرانی را بخوانید.

آقای مهدیان و سایرین هم بودند که جمعه ها بیرون می رفتیم تا بچه ها گردش که می روند با حاج صادق باشند. با دو ماشین همگی می رفتیم و حاج صادق ته ماشین می نشست...

### اتوبوس بود؟

اتوبوس ها بزرگ بود. بچه ها هم می رفتند ته ماشین و صندلی ها که پر می شد بقیه کف ماشین می نشستند، یعنی این قدر به حاج صادق علاقه داشتند. چیزی که خیلی مهم است این که هیچ وقت مثلا شلوارش را در نمی آورد با زیرشلواری بنشیند یا با عرقگیر باشد. یک پیراهن سفید بلند داشت و همان را می پوشید و اصلا ندیدم یک بار ایشان با عرقگیر باشد. آن هم روز جمعه که معمولا همه سعی می کنند لباس راحت بپوشند. بچه ها از آن روزها عکس هایی دارند، ولی کم است که نشان می داد ایشان چه جوری می ایستاد و چه می پوشید.

اولین نفری که برای ظرف شستن می نشست حاج صادق بود. چند نفری بودیم که دائم دور و بر ایشان بودیم و از ایشان جدا نمی شدیم. مثلا در ظرف شستن و سایر کارها و حاج صادق ضمن کار با بچه ها صحبت می کرد و به خاطر خصوصیات اخلاقی اش بچه ها سعی می کردند دائم از ایشان درس بگیرند.

### با نوجوان ها و جوان هایی که دور و برشان بودند، شوخی هم می کردند؟

شوخی های سبک و خارج از شان نمی کردند، اما طنزهای ظریف به کار می بردند.

آنچه را که می خواهم بگویم خیلی مهم است. یک روز جمعه به حصارک رفتیم. رفته دستشویی و دیدم حاج صادق آنجاست. از تپه شن و سنگ سرازیر شده و سوراخ توالت را پر کرده و کف زمین کلی آب ایستاده بود. دیدم ایشان آنجا نشسته است و دارد سنگ ها را از سوراخ بیرون می کشد. فقط آستین راستش را در آورده بود، نه کل لباسش را. آن موقع مکه نرفته بود. گفت: «حاج آقا! اجازه بدهید بیایم کمک کنیم». گفت: «اصلا! این کار خودم است».

من هم مصر بودم و دوست داشتم با ایشان کار کنم. گفتم: «شما اجازه بدهید من هم کمک کنم». گفت: «اینجا جایی است که وقتی دستت را در سوراخ توالت می کنی، منیت، غرور، کبر و خودخواهی را می ریزد».

واقعاً هر کسی که برای رضای خدا کار می کند، یک جور دیگر است. خلاصه با هم کمک کردیم و شن ها و سنگ ها را در آوردیم و دست هایمان را شستیم. این همه جمعیت که می رفتند دستشویی و می آمدند، اصلا به این فکر نبودند که حداقل نروند تا دوباره نگیرند و سرریز نشود؛ اینکه می گویم کارهایش منحصر به فرد بود به این دلیل است.

حاج صادق فقط برای رضای خدا کار می کرد. در جلسه هم که شروع به روضه خواندن می کرد، مثل ابر بهار اشک می ریخت و این قدر گریه می کرد که نمی توانست روضه

را ادامه بدهد.

یک شب در مسجد بودیم و دعای کمیل بود که حاج صادق به من گفت: «علی! خوابی دیدم». پرسیدم: «چه خوابی؟» جواب داد: «خواب دیدم خدا به من یک پسر داده است. از بالای گلوبیش تا پایین قنداق تماما قرآن نوشته شده است. این پسر که خدا فردا به من می دهد یا حافظ قرآن می شود یا حامی آن». فردای آن روز خدا به ایشان پسری داد که اسمش را قاسم گذاشتند که بعدا به خود قاسم خواب پدرش را گفت.

### حتما شما با ایشان خیلی نزدیک بودید که اینها را برایتان می گفتند.

تا آخر وقت در مسجد می ماندم و با ایشان تنها بودم. این قدر می نشستم که کار حاج صادق تمام شود و تا دم منزل با ایشان می رفتم. گاهی چند تن از رفقا هم با ایشان می آمدند؛ اما بیشتر من با ایشان می رفتم.

### به نظر می رسد ارادت شما به شهید حاج صادق امانی قابل وصف نیست!

به من می گفت: «علی ذاکر» و بین همه بچه ها این لقب را فقط به من داده بود. به دلیل ارادتی که به ایشان داشتم و محبتی که ایشان به من داشت، نکاتی را هم به من می گفت. اگر بخوام درباره ایشان صحبت کنم و از چیزهایی که دیدم، مطالبی که به من گفت و جریان هایی که در آن حضور داشتم بگویم، خیلی مفصل و خودش یک کتاب راجع به زندگی نامه ایشان می شود. با ایشان دوستی بسیار تنگاتنگی داشتم.

### از چه سالی؟

از دوازده سالگی ام...

### و ایشان چند سالش بود؟

خیلی جوان بود.

### شما متولد چه سالی هستید؟

۱۳۲۰

### یعنی سال ۱۳۳۲ با ایشان آشنا شدید؟

بله.

### فکر می کنم آن موقع حدوداً ۲۰ ساله بودند.

همین طور است، چون خیلی جوان بود. مسجد شیخ علی پشت بام کاهگلی و خیلی نم و دم داشت. ایشان کف مسجد را تخته انداخته بودند تا وقتی کسی می نشست آذیتش نکند، چون کف زمین نم داشت. مرحوم آقای قدیریان هم که خیلی با ما رفیق بود، حضور داشتند.

### حاج احمد آقا؟

بله، حاج احمد قدیریان. با آقای قدیریان خیلی ندار و دوست بودیم.

### در جلسات حاج صادق با حاج آقای قدیریان

هم شرکت می کردید.

بله. البته آقای مهدیان هم بودند...

### حاج حسین آقا مهدیان؟

همین طور است و جزء مداحان بودند که حاج احمد هم گاهی می خواند، اما خواننده رسمی جلسه من بودم و آقای مشایخ به من می گفتند چرا یک دور می خوانی؟ باید دو سه دور بخوانی و با شعرهایی که می خوانی! جلسه با یک دور خواندن شما اشباع نمی شود، صدای منحصر به فرد و خوبی داشتم.

### هنوز هم می خوانید؟

حالا هم می خوانم، البته شعرهایی که آن موقع می خواندیم، به اضافه صحبت های حاج صادق در جلسات نوار شده بود و از آن موقع مانده بود...

### مگر ضبط شده است؟

بله... البته همه را از بین برند که گیر ساواک نیفتد، چون ایشان انقلابی صحبت می کرد و همه سخنانش انقلابی بود. از قرآن آیاتی را که راجع به انقلاب و مبارزه بود انتخاب می کرد و در صحبت هایش می گفت.



منزل ایشان جمعیتی بود و همه برادرها در یک خانه بودند. ایشان یک قالب یخ بزرگ می گرفت و از آنجایی که یخ را می گرفت تا سر کوچه که با ایشان خداحافظی می کردم دستش را عوض نمی کرد و یخ را دستش می گرفت و می گفت: «انسان باید در هر امری صبر کند». در جلسات هم دوزانو می نشست و اصلا این پا و آن پا نمی کرد. به ایشان می گفتند عمو خوبی!

#### مگر چه رفتاری می کردند؟

مثلا داماد آقای قدیریان، جواد آقا می آمد روی زانوی او می نشست. ایشان پایش را این طرف و آن طرف نمی کرد که بچه احبانا ناراحت شود. از اول تا آخر جلسه که ایشان صحبت می کرد این بچه روی پایش می نشست و ایشان هم اصلا تکان نمی خورد. اینکه از اول جلسه دوزانو بنشیند و تا آخر جلسه حتی یک بار هم پایش را این طرف و آن طرف نکند، خیلی مهم است.

#### از زمانی بگوئید که اشعارشان را به شما می دادند و شما می خواندید.

یک شب مسجد بودیم و آخر وقت و دعای کمیل هم خوانده شده بود. ایشان نسبت به مطالب غیر مستندی که در مداحی ها گفته می شد، اعتراض داشت. به ایشان گفتم شعری که بر اساس روایت باشد نیست. حاج صادق اصلا شاعر نبود. یک خط شعر هم نگفته بود. رفتم پیشش نشستم و گفتم: «حاج آقا! به این شعر یک خط اضافه کن». گفت: «علی! من که شاعر نیستم». گفتم: «شما این کاغذ را بگیر و یک خط به آن اضافه کن». همین طور که به محراب تکیه داده بود، گفتم: «یک مددی بگیر و بگو». به ما خیلی علاقه داشت. وقتی شعر را گرفت، طرف پنج دقیقه یک خط گفت. بعد گفتم: «حالا یک خط دیگر». یک خط دیگر گفت. دوباره از او خواستم و او هم یک خط دیگر شعر گفت. تا دم در خانه هشت خط شعر گفت.

#### و قبل از آن هم هیچ شعری نگفته بود؟

هیچی! حتی یک خط! این از اخلاص این مرد است. بعد از اینکه شعر را تکمیل کرد، گفتم: «شعرا بیت مال من است. اجازه نمی دهم به کس دیگری بدهی. تا زمانی که خودم می خواهم باید به من بدهی». چون می خواستم بخوانم. در جلسات شعرها باید دسته اول باشند. گفت: «باشد» و شروع کرد به شعر گفتن؛ تا اینکه یک روز خانه آقای اربایی بودیم و یک شعر راجع به حضرت علی اکبر گفته بود. گفت: «تا امام حسین (ع) امضا نکند دیگر شعر نمی گویم». خیلی حرف است. گفت: «باید ببینیم امام حسین (ع) شعرهای ما را قبول دارد یا نه؟»

باز شوریده دلی قصد دیاری دارد

زیر خاکستر دل باز شراری دارد

بلبلی عاشق گلزار ولی می داند

گل پرپر شده وصفی ز شماری دارد

ارغوان دیده و دل باخته می نالد

بر سر شاخ عجب ناله زاری دارد

تا نصف این شعر را گفت و تا سه روز شعر نگفت. ایشان به من گفت: «امام حسین (ع) را خواب دیدم که به من گفت حالا شعر پسر من را ننگه داشتی که از من امضا بگیری؟ بیا امضا کنم». امام حسین (ع) شعر علی اکبر را امضا و بعد حاج صادق با همان اخلاص عجیب و غریبش شروع کرد بقیه شعرها را گفتن. کتابچه‌ای داشتیم که بالایش هم نوشته بود مال علی ذاکر است، ولی حیف که گم شد.

#### آن شعرها را کس دیگری نداشت؟

نه، آن مقداری که داشتیم...

#### الان در شعرهایی که ما داریم، بخشی از آن شعرها هم هست؟

بخشی شان هست. بخشی هم اصلا نیست. اینجا قصور از من بوده است.

#### در باره ماجرای شهادت و واقعه اعدام انقلابی منصور بگوئید.

آن شب که در راه اعدام انقلابی حسعلی منصور بود، پرسید: «چند نفر برای اینکه بروند ترور کنند، حاضرند؟»

#### در همان جلسه جوانان؟

نه، آن جلسه خصوصی بود.

#### یعنی ایشان برنامه‌اش را ریخته بود و بعد آمد در جلسه مطرح کرد که چند نفر...

حاضرند این کار را بکنند. یکی از کسانی که دست بلند کرد، من بودم. گفتم: «حاج آقا! من هستم».

#### می دانستید قرار است چه اتفاقی بیفتد؟

بله، می دانستیم برنامه ترور است و اینها می خواهند ترور کنند.



## شجاع بودید...

[می‌خندد] اولین نفری که دست بلند کرد، من بودم، بعد قرعه کشیدند و قرعه به نام آن چند نفر افتاد و صد حیف که قرعه به نام ما نیفتاد. با وجود مشکلاتی که وجود داشت اعدام انقلابی انجام شد، مثلا بنا بود حاج حسین رضایی بیاید که یادم نیست چه کار کند. او زود آمد و اینها یک خرده دیر رسیدند. رفت جلو ایستاد و زد، واقعا آن شجاعت قابل تحسین بود. اصلا آن بچه‌ها خاص بودند. در زمان جنگ در تدارکات جبهه بودم، در شب حمله دست‌هایشان را گردن همدیگر می‌انداختند و می‌گفتند فردا حمله است، حنا می‌بستند، با هم بیوتته می‌کردند که می‌روی یاد من باش، از من یاد کن و در واقع مثل عاشق و معشوق بودند.

## حاج صادق و هم‌زمانشان شب قبل از عملیات برنامه‌ای داشتند؟

دیگر برنامه‌ها از ما مخفی شد. وقتی بنا این بود که ترور انجام شود همه چیز مخفی شد.

## چند روز آنها را ندیدید؟

بودند، می‌گفتند، اما بروز نمی‌دادند می‌خواهند چه کار کنند. اگر می‌رفتند قایم می‌شدند که ما فردا می‌خواهیم ترور کنیم که آن کار انجام نمی‌شد. سر کار می‌رفتند و خیلی عادی برخورد می‌کردند و سر دکان هم رفت، چون شاگرد بود، هیچ کس هم متوجه نمی‌شد قرار است چه اتفاقی بیفتد.

## یکی از سؤال‌ها همین است که تا قبل از اینکه ایشان نقشه را توضیح بدهند و بگویند چه کار کنند، به رفتارشان می‌آمد که بخواهند چنین کاری را بکنند؟

نه، اصلا نمی‌آمد.

## فکر می‌کردید یک روزی ایشان تفنگ دست بگیرد...

نه، به او نمی‌خورد اهل مبارزه مسلحانه باشد. البته مبارز بود. در عین حال اهل تهجد، شب‌زنده‌داری و این برنامه‌ها هم بود. اصلا به او نمی‌آمد که ترور کند و با بچه‌ها به مسگر آباد بروند و تیراندازی یاد بدهند. هیچ کس باور نمی‌کرد که ایشان این کاره است. به هر صورت تمام اصحاب امام حسین (ع) همین جور بودند. اگر نبودند که آن واقعه اتفاق نمی‌افتاد.

## خانمشان نقل می‌کردند به احترام سید بودن خانمشان در طول زندگی مشترکشان هیچ وقت پایشان را جلوی ایشان دراز نکردند.

خوب شد این را گفتی. حاج صادق می‌گفت: «از اینجا که به

خانه می‌روم این قدر کار هست که انجام بدهم که نمی‌توانم

از خانه بیرون بیایم». می‌گفت: «اگر دو هفته هم در خانه

بمانم کار دارم که انجام بدهم، اما به عشق این جوان‌ها

بیرون می‌آیم که بچه‌ها را بیرون ببریم.

اگر من بیرون نبرم کس دیگری می‌برد، ما در قبال این

جوان‌ها مسئولیم»، هر کسی هم که به این جلسات می‌آمد،

اگر هزار تا انحراف داشت خود به خود سر به راه می‌شد. نفس

و مشی ایشان بسیار عجیب بود.

در مورد رفتارهای داخل خانه هم خانمشان بهتر از کس

دیگری می‌دانند.

حاج صادق به سادات علاقه عجیبی داشت. متأسفانه ذهنم

یاری نمی‌کند همه خاطراتم را بگویم. شبی که ایشان

تیرباران شده بود و فردا صبح می‌خواستند دفن کنند، من

بودم، قاسم اسماعیلی و اصغر کامیاب بودند. سه نفری رفتیم

که ببینیم کجا می‌خواهند آنها را دفن کنند. می‌خواستند

مخفیانه آنها را دفن کنند.

جنازه‌ها را به مسگر آباد دوم بردند و همه جا در محاصره بود

و ما پنهانی از گوشه و کنارها بالای دیواری رفتیم تا ببینیم

کجا دفن می‌کنند. دیدیم بردند آنجا، وقتی کارشان تمام

شد. آمدیم پایین و دور قبرها را سنگ چیدیم که مشخص شوند.

از آقایی که آنجا بود درباره جسد‌ها

پرسیدیم، گفت: «بدن‌هایشان سوراخ سوراخ بود». یعنی به قدری تیربارانشان کرده بودند که هیچ

جای بدنشان سالم نبود.

یک شب در مسجد بودم، گفت: «فلانی!» گفت: «بله!» گفت: «من به مرگ طبیعی از دنیا نمی‌روم.

مرا شهید می‌کنند».

این حرف مربوط به زمان آقای بروجردی بود. همین هم شد. وقتی می‌خواستند تیربارانش کنند روی

زمین افتاد و سجده کرد. پرسیدند: «چرا چنین کاری می‌کنی؟»

جواب داد: «من سالیان سال منتظر این روز بودم». حتی موقعی که گلوله به سمتش می‌آمد صورتش

را کنار نمی‌کشید یا اینکه آخ بگوید و چنین عکس‌العمل‌هایی نشان بدهد. با آغوش گشاده مرگ و

شهادت را پذیرا بود.

اصلا نمی‌دانم ایشان که بود؟ چه بود؟ انسان بود یا ملک؟

## بعد از شهادت، خوابشان را ندیدید؟

خواب دیدم که در همین جلساتی که می‌رفتیم حضور دارد و پرسیدم: «حاج آقا! چه جوری است؟» جواب داد: «من همیشه می‌آیم، چطور ما را نمی‌بینید؟ به جلسه می‌آیم و می‌روم. شما ما را نمی‌بینید».

یک خرده بنایی بلد بودم. موقعی که پشت‌بام مسجد را کاهگل می‌کردیم، دیدم ایشان یک هندوانه

خریده و آورده است که این هندوانه را بخورید و قشنگ کاهگل کنید. زمانی بود که مسجد حاج شیخ

علی کاهگلی بود و به صورت الان نبود و درست نشده بود. موقعی که داشتیم آنجا را کاهگل می‌کردیم

می‌آمد سر می‌زد و از ما دلجویی می‌کرد. ما از ایشان حرف شنوی داشتیم و هر چه می‌گفت نه، در کارمان

نمود. منتظر بودیم ایشان از ما چیزی بخواهد که برویم انجام بدهیم. ایشان حق پدری به گردن همه ما

داشت، نه فقط من. ایشان را از پدرم بیشتر دوست داشتم. موقعی که می‌خواستند حاج صادق را تیرباران

کنند تا یک هفته ده روز اصلا حال بیرون رفتن از خانه را نداشتیم. خیلی به ایشان علاقه داشتیم. واقعا به

در جاتی که می‌خواست رسید. این ماییم که در گل و این زندگی ماندیم. «واقعا بند خودمان، نتمان و

زندگی‌مان هستیم و نمی‌فهمیم آزادی یعنی چه.

آنچه گفتیم شمه کوچکی بود که یادم مانده است. مطالب قشنگ‌تری هم هست که فراموش کرده‌ام.

بخشی از جوانی‌ام را در کنار ایشان بودم. فاصله هم افتاده است. از یاد آدم می‌رود.

## گویا ایشان خیلی هوای جوانان را داشت؟

با همه بچه‌ها می‌رفتیم قم. یک شب همین طور که بچه‌ها خوابیده بودند دیدم آقای اسلامی، آقای

امانی و آقای مشایخ هر کدام در یک اتاق نشستند. ایشان تا صبح نشستند بود روی بچه‌ها را می‌انداخت

و حواسشان به بچه‌ها بود. به این فکر نمی‌کرد فردا صبح قرار است حرف بزنم یا کاری دارم و می‌بایست

شب استراحت کنم. ایشان تا صبح بیدار بود. گفتنش راحت است. اینکه شب تا صبح بنشینم، مواظب

بچه‌ها باشد که یک وقت رویشان کنار نرود، سرما نخورند، از نظر اخلاقی اتفاقی نیفتد. ایشان همه

جوره مراقب بود.

بیرون که می‌رفتیم پنج تومان می‌گرفتند، صبحانه، ناهار، شام و میوه می‌دادند. برای بچه‌ها محدودیت

قائل نبودند، بچه‌ها والیبال و توپ بازی می‌کردند؛ اما مواظب بود همه سر ساعت و به موقع به جلسه

بیایند. ایشان مخلصانه تلاش و فعالیت می‌کرد و توجه خاصی به تک تک بچه‌ها داشت. جلسات

شب‌های شنبه‌شان برای بزرگ‌ها و شب‌های چهارشنبه

برای نوجوان‌ها و جوان‌ها بود. شب‌های چهارشنبه برای

نوجوان‌ها و جوان‌ها و درباره مسائل آنها صحبت می‌کرد که

مثلا این مسئله مربوط به شمامت و این جور و آن جور

کنید و طوری با آنها حرف می‌زد که متوجه مطالب شوند و

برای بزرگ‌ها در سطح بالاتری سخنرانی می‌کرد. مسائل

بچه‌ها و نوجوان‌ها را با بزرگ‌ها قاطی نمی‌کرد. این هم یکی

از کارهای حاج صادق امانی بود.

## رویکرد ایشان به امام خمینی (ره) چه بود؟

آقای بروجردی که فوت کرد، ایشان گفت: «هی دانم که

می‌خواهند دخترها را به سربازی ببرند. این چه غیرتی

برای مردهاست که دخترهایشان را به سربازی ببرند؟»

همین طور هم شد. پلیس‌های زن و این بساطها بعد از فوت

آقای بروجردی به وجود آمد. ایشان فرمودند: «بعد از آقای

بروجردی باید از آقای خمینی تقلید کنیم». درست است بعد

از آقای بروجردی چند نفر آمدند و رفتند، ولی حاج صادق

می‌گفتند: «آقای خمینی برازنده این کار است».

## در انتها اگر نکته‌ای درباره ایشان باقی مانده

بفرمایید.

از کارهایی که ایشان می‌کرد این بود که از پول‌هایی که ماهیانه سهم ایشان بود، همیشه کسری می‌آورد،

به ماه نمی‌رسید، چون خرج این و آن می‌کرد، نسخه‌هایش را راه می‌انداخت و به مریض‌ها و

بی‌بضاعت‌ها می‌رسید. مشی عجیب و غریبی داشت.

یکی از خصوصیاتش این بود که وقتی برادرهایش، حاج سعید و حاج هاشم راه می‌رفتند، پشت سرشان راه می‌رفت، هم گامشان راه نمی‌رفت و احترام خاصی می‌گذاشت.

یکی از حرف‌هایی که ایشان به من زد این بود که من به‌طور عادی با پدرم صحبت نکردم. پدرش مجتهد بود و یک آدم عادی نبود، نه اینکه عبا و عمامه داشته باشد، یک عرقچین داشت و یک کوجه پایین‌تر از کوجه معاون دربار می‌نشست و از همان جا با ایشان آشنا شدم و به جلسات رفتیم. حاج صادق حیای عجیبی داشت.

# انقلاب در سینمای انقلاب

سید مجتبی مومنی

سینما به عنوان رسانه یا پدیده یکی از اثرگذارترین ابزارهای انتقال مفهوم و محتوا محسوب می‌شود، ابزار و رسانه‌ای که می‌تواند به تنهایی در عمق ذهن و حتی رفتارهای ظاهری مخاطب اثر بگذارد. در سینمای ایرانی دسته‌بندی یا گروهی به نام سینمای دفاع مقدس داریم، سینمایی که تقریباً برایش تعریف مشخصی وجود ندارد. مخاطبان به هر روایتی که در جنگ اتفاق افتاده باشد، سینمای دفاع مقدس می‌گویند.

جالب است که ما دسته‌بندی مشخصی از سینمای انقلاب اسلامی یا نهضت انقلاب اسلامی نداریم. با توجه به این دفاع مقدس و جنگ تحمیلی بخشی از انقلاب اسلامی محسوب می‌شود، به نظر می‌رسد که باید در دسته‌بندی‌های سینمایی هم همین‌گونه باشد و سینمای دفاع مقدس بخشی از سینمای انقلاب اسلامی و نهضت باشد؛ در حالی که اینگونه نیست. اما ما در دسته‌بندی‌ها چیزی به نام سینمای انقلاب اسلامی و نهضت انقلاب نداریم. به نظر می‌رسد یکی از علت‌های مهم این عدم وجود؛ نبود محصول با رویکرد محتوایی و ساختاری انقلاب اسلامی و نهضت امام خمینی باشد.

متأسفانه عموماً آثار سینمایی که به لحاظ موضوعی می‌توان در گروه سینمای انقلاب اسلامی و نهضت انقلاب قرار بگیرند تولید دهه شصت هستند. در همان دوران هم سنگ بنای سینما توسط کسانی گذاشته شد که خود در سال‌های مبارزه علیه رژیم شاه، از انقلابیون پیرو امام خمینی (ره) بودند. انقلابیون در همان سال‌ها اولین موسسات فرهنگی و هنری اسلامی را بنا کرده و حتی پایه سینمای انقلابی و دینی را ریخته بودند. گروهی از انقلابیونی که در سال‌های مبارزه هم بنا به مصلحت و

به توصیه آیت‌الله شهید دکتر بهشتی، با تشکیل موسسه‌ای تحت عنوان «آیت‌فیلم»، به ساخت فیلم‌های انقلابی-اسلامی مثل «جنگ اطهر» کشیده شدند و به بازسازی و نوسازی سینمای انقلاب پرداختند. سید محمد بهشتی، فخرالدین انوار، محمدعلی نجفی، محمد مهدی حیدریان، مصطفی هاشمی طباطبائی، مهدی کلهر، علیرضا شجاع نوری، عبدالله اسفندیاری و... از جمله آن افراد بودند که در خطیرترین روزهای تاریخ این ملت، آستین همت بالا زدند و با دعوت از سینماگران آزاداندیش و مستقل و نوپرداز، طرح سینمای نوین ایران را ریختند.

ابتدا فیلم‌هایی که از زمان گذشته باقی بود، بازبینی، اصلاح و پروانه نمایش داده شد و سپس به تدریج تولید در سینمای بعد از انقلاب

به راه افتاد. در آغاز فیلم‌هایی جلوی دوربین رفت که اغلب مبارزات مردم و جنایات رژیم شاه را به تصویر می‌کشیدند. در همان احوال نخستین جشنواره فیلم در سال ۱۳۶۰ (در حالی که کشور درگیر جنگی تحمیلی بود) تحت عنوان جشنواره میلاد بر گزار گردید که نخستین فیلم‌های تولیدی پس از انقلاب را پذیرا شد و بالاخره یک سال بعد مهم‌ترین و مانا ترین جشنواره تاریخ سینمای ایران تحت عنوان «جشنواره فیلم فجر» بنیاد نهاده شد. در واقع سینمای ایران در همان دهه اول پس از پیروزی انقلاب، توسط جشنواره فیلم فجر شکل و شمایل پیدا کرد. با این اوصاف معلوم می‌شود که در ابتدای کار پای انقلابیونی مانند شهید دکتر محمد حسین بهشتی در میان بوده و این ساخت آثار انقلابی قطعاً متأثر از وجود این عزیزان بوده است.

قطعاً منظور نگارنده از این سطرها این نیست که یکی از مسئولین یا مبارزان انقلابی به عنوان مسئول سازمان‌های سینمایی یا معاونت‌های ارشاد منصوب شود؛ اما به نظر می‌رسد کسی که به این مسئولیت‌ها منصوب می‌شود باید نگاه اینچنینی داشته باشد. سینمای انقلاب

اسلامی و نهضت امری نیست که به راحتی بتوانیم و بخواهیم از آن بگذریم و کوتاه بیایم. در حال حاضر با این وجود که ما گروه، دسته‌بندی یا ژانری به عنوان سینمای دفاع مقدس داریم، بعد از سال‌های پیروزی انقلاب اسلامی توانستیم، توفیقات چندانی کسب کنیم. مثلاً شناختن و شناساندن شهدا به نسل‌های بعد از جنگ یکی از مواردی است که به نظر می‌رسد در رسیدن به آن موفق نبوده‌ایم و این سؤال به وجود می‌آید که سینما به عنوان مهم‌ترین و تأثیرگذارترین ابزار رسانه‌ای برای معرفی شهدای انقلاب اسلامی و دفاع مقدس تا چه حد نقش داشته است؟

در طول سال‌های بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و پایان جنگ تحمیلی، بسیاری از دستگاه‌ها و نهادهای مسئول با ابزار مختلف تلاش نمودند با حفظ نام این شهیدان سرفراز، پیام و هدف عالی‌ه آنان را در وجهی صحیح و نه تحریف‌شده در اختیار آحاد مردم و نسل‌های مختلف این سرزمین قرار دهند. در این بین از تولید کتاب خاطرات گرفته تا انتشار تصاویر این عزیزان در زمان دفاع، یا حتی نامگذاری کوچه‌ها و خیابان‌ها به اسم آنها هر کدام سعی کرده‌اند در زنده نگه داشتن یاد شهدا کم کاری نکنند.

اما به نظر می‌رسد در این مسیر اقدام زیر بنایی و مبنایی شکل نگرفته است، در این مسیر اگر چه محصولات فرهنگی بسیاری با محوریت مفاهیم و ارزش‌های مدنظر شهدا پدید آمد؛ اما کمتر به روش زندگی و روحیات اخلاقی این ایثارگران و در خون خفتگان و بر شوی از زندگی شخصی آنان در حریم خانواده یا میادین جنگ پرداخته شد.

چه بسیار سرداران و فرماندهان شهیدی که با گفتار و رفتار و عقاید انقلابی و اسلامی خود، هر یک در زمان خود الگوی موثری بر اطرافیان و نزدیکان خود بودند و بعد از شهادت شان وجوه دیگری از شخصیت عرفانی و اخلاقی آنان چنان آشکار شد که زمینه تحول بسیاری از جوانان این کشور را فراهم کرد؛ اما در این بین نقش سینما کجای داستان بود؟ به نظر نگارنده سینما و ساخت آثار سینمایی می‌تواند بخش عمده و مهمی از اقدامات زیر بنایی و عمیق درباره شهدا باشد.

متأسفانه کارگردانان و فیلمسازان ما تعلق خاطر چندانی به مقوله سینمای اینچنینی ندارند. آیا کسی می‌تواند عدم گرایش اغلب فیلمسازان به معرفی این عزیزان را انکار کند؟ مواجهه سینماگران ما که عموماً در برنامه‌ها و همایش‌های تلویزیونی با این عزیزان دیده می‌شود، این است که از آنها به نیکی و احترام یاد می‌کنند و دیگر هیچ.

بدیهی است که زندگی این افراد اعم از مبارزان سال‌های نهضت انقلاب اسلامی تا سرداران و سربازان عرصه دفاع مقدس هر کدام می‌تواند گزینه مناسبی برای ساخت سریال یا فیلم

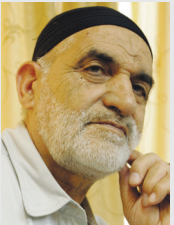
سینمایی باشد. اما در این بین باید دنبال اهل عمل بود و کسی که تعلق به این جریان داشته باشد و بخواهد که این کار را بکند.

تیرباران یکی از این نمونه‌هاست، فیلمی به کارگردانی و نویسندگی علی اصغر شادروان که در سال ۱۳۶۵ ساخته شده است. محوریت داستان این فیلم زندگی شهید سیدعلی اندرزگو است؛ اما کارگردان در این اثر مخاطب را با ماجرای اعدام انقلابی حسنعلی منصور که توسط شهدای مؤتلفه اسلامی رقم خورد مواجه می‌کند و به طور هنرمندانه بخشی از مبارزات این شهید را هم از نظر مخاطب می‌گذراند. فیلمی که با همه کاستی‌هایش قوی است و از حضور هنرمندانی همچون مجید مجیدی بهره برده است. غنای محتوایی فیلم و اثرگذاری بر مخاطب طوری است که بعد از گذشتن حدود سه دهه از ساخت این فیلم، همچنان تیرباران به مناسبت‌های مختلف از شبکه‌های تلویزیونی پخش می‌شود و تکرار گاه تا ۴ بار در یک سال، نشان می‌دهد جای آثار مشابه خالی است. پس نمی‌توان گفت یکی از دلایل عدم اقبال فیلمسازان و کارگردانان به ژانر انقلاب اسلامی و نهضت، بی‌مخاطب بودن این دست از آثار باشد.



## چهار نور درخشان حق در آن ظلمت

فضل الله فرخ



چهار سرو زیستان دین فتاد ز پا

که نامشان بکنوی همیشه ماند بجا

چهار گل ز گلستان عشق پرپر شدند

که عطرشان به فضای جهاد داد صفا

چهار بازوی محکم مقابل طاغوت

چهار یار وفادار بهر دین خدا

چهار نور درخشان حق در آن ظلمت

چهار اختر رخشان چهار قبله نما

چهار شمع اگر سوخت در ره اسلام

چراغ راه شدند و شدند راهنما

چهار نام نکو ثبت شد بدفتر عشق

که صادق است و محمد و مرتضی و رضا

امام گفت گناه کبیره است سکوت

سکوت را بشکستند با صدای رسا

سفیر تیر شکست آن سکوت خواب آلود

بتی شکست و بسی فتنه‌ها که گشت فنا

کسی که کرد اهانت به مرجع تقلید

نمودند حنجره‌اش را نشان تیر بلا

سحرگهی که نمودند هجرتی خونین

پراز نشاط و شغف بود و شکر خود و ثنا

ولی چه سخت و غمین بود بر همه یاران

که می‌شدند زفرزبانگان خویش جدا

سرود فرخ اگر نغمه‌ای ز سوز دلش

امیدوار شفاعت بود ز سوی (شما)



تلاش حوزه برای جلوگیری از اجرای حکم دادگاه علیه شهدای مؤتلفه اسلامه:

# دولت منصور ضد اسلامه و ضد استقلال کشور بود

## حکم مرجعیت نجف به مفسد فی الارض بودن امثال حسنعلی منصور

یکی از اقداماتی که پس از صدور رأی دادگاه شهدای مؤتلفه اسلامی رخ داد: تلاش جامعه مدرسین حوزه علمیه قم برای گرفتن حمایت مراجع از آنها و جلوگیری از اعدام ایشان بود. از جمله این موارد استفتای علما و مدرسان حوزه علمیه قم از حضرت آیت الله العظمی شیرازی و پاسخ معظم له در باره قتل حسنعلی منصور و عدم جواز محاکمه و مجازات گروه مؤتلفه اسلامی است. آیت الله العظمی سید عبدالله شیرازی از مراجع شناخته شده ای بود که به سبب مبارزات خود علیه انگلیس چندی تبعید گشت و در ماجرای مسجد گوهر شاد فعال بود. با شروع نهضت اسلامی به رهبری امام خمینی، به دلیل خط مشی فکری مشترک با ایشان، از هیج گونه حمایتی از امام خمینی و نهضت اسلامی دریغ نورزید و این حمایت ها در سال های تبعید امام خمینی نیز ادامه یافت. سرانجام در سال ۱۳۵۴ پس از اخراج علما و طلاب ایرانی از عراق توسط رژیم بعثی، ایشان از نجف راهی ایران شد و در شهر مشهد رحل اقامت افکند.

متن استفتاء و پاسخ ایشان بدین شرح است:

بسم الله الرحمن الرحيم

**محضر مبارک حضرت آیت الله العظمی جناب آقای شیرازی مد ظله العالی، نجف اشرف.**

به عرض عالی می رساند: پس از حادثه قتل حسنعلی منصور که برخلاف نص آیه کریمه «وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً» بیگانگان را بر ملت مسلمان ایران مسلط کرد و استقلال مملکت را به مخاطره انداخت، علما و جامعه روحانیت را که «الراد عليهم كالراد على الله»، به طرز موهنی ستون پنجم نامید و مرجع عالی قدر حضرت آیت الله العظمی آقای خمینی مد ظله را تبعید کرد، و بالغ بر صد نفر از روحانیون و مردم مسلمان و متدین بازار تهران را که به پاکدامنی، تقوی، صلاح و سداد معروف اند دستگیر و زندانی و از این عده سیزده نفر را به اتهام شرکت و مباشرت در قتل منصور با تقاضای اعدام تسلیم دادگاه نظامی کرد، دادگاه سزای فرمایشی هم چهار نفر را به اعدام و بقیه را به حبس های طویل المدت محکوم ساخت. با توجه به عملیات موهن دولت منصور نسبت به روحانیت و قوانین ضد اسلامی و ضد استقلال که شخص مزبور را در حال مبارزه با اسلام و استقلال مملکت قرار داده بود و با توجه به این که آقایان دستگیر شدگان از بهترین افراد سرشناس روحانیت و بازار تهران اند و با ملاحظه این که کیفیت وقوع حادثه، دلایل اتهام، جریان دادگاه و دفاعیات متهمین هیچ کدام به اطلاع ملت ایران نرسیده است و در صورت صحت اتهام عمل مزبور ناشی از روح دین و احساسات مذهبی نامبرندگان در برابر اختناق و فشار حکومت منصور و مبارزه صریح وی با اسلام و روحانیت بوده است، بیان فرمایید: آیا رأی دادگاه کذایی که سر نوشت آن در دادگاه تجدید نظر معلوم نیست، با موازین شرع مقدس اسلام مطابقت دارد یا خیر؟ و آیا اعدام و حبس این عده بر مبنای حکم دادگاه مزبور جایز است یا نه؟  
تمنی است برای استحضار ملت ایران که با ناراحتی شدید، منتظر فتوای مراجع عظام هستند، رأی مبارک را صریحاً مرقوم فرمایید.

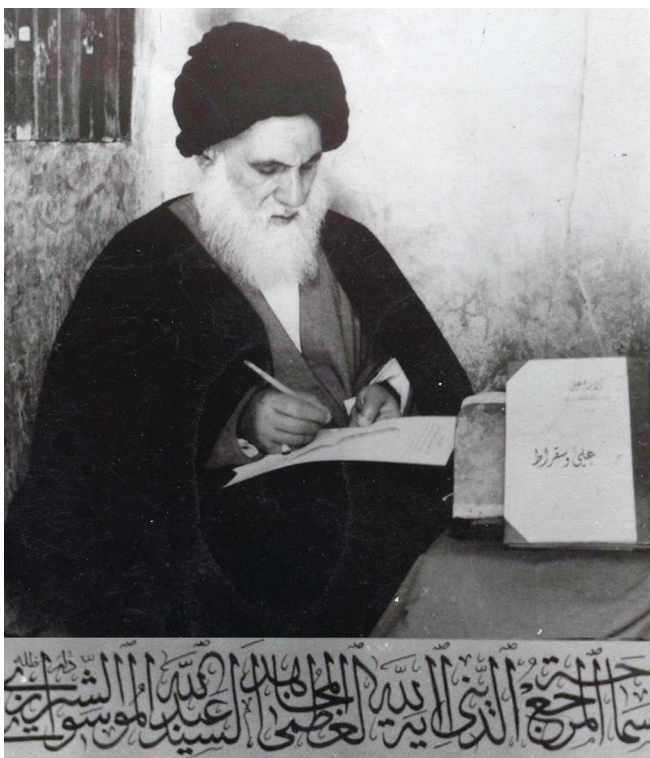
تاریخ ۱۳۴۴/۳/۱ - به امضای ۵۲ نفر از مدرسین حوزه علمیه قم

بسم الله الرحمن الرحيم وله الحمد

**حضرات حجج اسلام آقایان مدرسین و فضایی حوزه علمیه مقدسه قم دامت افاضاتهم**

پس از اهدای سلام و استدعای دوام توفیقات آقایان از محضر مقدس خداوند متعال، در پاسخ فوق الذکر آن حضرات: همچنان که می دانید حکومت جائر ایران در این دوسه ساله اخیر آن چنان زبانه آتش ظلم و استبدادش بالا گرفته که به منظور بقای خود و انجام اوامر اربابان نصارا و یهود از هیچ گونه عمل خلاف دین، قانون و انسانیت فروگذار نکرده است و از نصایح سایر مراجع تقلید عظام، علمای اعلام، ناصحان و خیراندیشان ملت اثری جز مزید شرارت به وجود نیامد (و ما زدهم الا ظغیاناً و ظلماً) و پس از جعل قوانین برخلاف دیانت مقدسه اسلام و خونریزی ها از قبیل فاجعه عظیمه مدرسه فیضیه قم و کشتار هزاران نفر از ملت مسلمان ایران در روز ۱۲ محرم الحرام به جرم حق گوئی و مساعدت علما که فراموش شدنی نیست و سایر قضایای حس و تضییق بر حضرات علمای اعلام و بزرگان ملت دولت منصور به دستور شاه و مساعدت مجلسین مصنوعی محرم دست به نغمه بالاتر زدند و ملت مسلمان ایران را با تصویب مصونیت اتباع آمریکایی برده اجانب و مملکت مستقل چند هزار ساله ایران را تحت استعمار حقیقی اجانب قرار دادند. حضرت آیت الله خمینی را که یکی از مراجع تقلیدند به جرم نصیحت، حق گوئی و بر ملا ساختن خطرات و نکبات این تصویب نامه برخلاف قانون به خارج کشور تبعید کردند که اکنون اطلاع صحیحی از حال و مکان ایشان در دست نیست، در حالی که مراجع تقلید به نص قانون علاوه بر آزادی نطق و بیان مصونیت دارند. البته به مقتضای علاقه به دیانت، ناموس، آب و خاک چنانچه حوادثی از قبیل قتل منصور و مانند آن پیش آید جای هیچ گونه تعجبی نیست و به طور مسلم حکم دادگاه در این باره نسبت به اعدام و حبس آن عده هیچ گونه از نظر شرع ارزش ندارد و نمی توان آنها را مفسد خواند بلکه مفسد واقعی دستگاه جبار حکومت است که در واقع خود سبب این گونه حوادث می شود. «وَإِقْبِلْ لَهُمْ لَاتُفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ» \* «أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِن لَّا يَشْعُرُونَ». و السلام علیکم ورحمه الله وبرکاته.

نجف اشرف، صفر الخیر ۱۳۸۵ هجری - السید عبدالله الشیرازی



صاحب امتیاز: حزب مؤتلفه اسلامی  
مدیر مسئول: مجتبی همدانی  
سر دبیر ویژه نامه: محمد مهدی اسلامی  
همکاران: میثاق بدیعی، محمد جواد اسلامی، امیر زینلی، پروانه هادی زاده  
ویراستاران: محمد خلیلی، سیده حانیه مومنی، مونا قائمی  
گرافیک: علیرضا حاجی میرزبابا  
تلفن: ۱۲-۷۷۶۵۵۷۱۱  
نمابر: ۷۷۶۵۵۸۷۶  
شماره پیام کوتاه: ۲۰۰۰۱۳۴۲  
سازمان توزیع: ۷۷۶۳۶۶۹۸  
سایت: www.shoma-weekly.ir  
رایانامه: info@shoma-weekly.ir





## پنجاه سال بقای بر عهد با شهیدان

پنجاه سال قبل؛ ۳ صبح روز چهارشنبه ۲۶ خرداد ۴۴ چهار خون پاک بر زمین ریخت، در مکانی که امروز آن را مسجد جهاد نامیده اند. با اینکه رژیم طاغوت خبر اعدام و تدفین آنها را منتشر نکرده بود، تشکیلات مؤتلفه اسلامی خبر دار شد و از حدود ساعت ۸ صبح جمعیت عظیمی به طرف مسگر آباد بالا به راه افتاد و تجمع عظیمی برپا شد. رژیم کوشید جلوی هر گونه اعتراض و تجمع را بگیرد اما نتوانست و جمعیت تا غروب در مسیر جاده خاوران تردد داشت. رژیم اجازه برگزاری ختم و بزرگداشت نداد؛ اما هزاران نفر بر سر مزار رفتند تا آنجا که گزار شگر ساواک تعداد حضار در هفتمین روز شهادت را حدود پنج هزار نفر اعلام کرده است. قبرستان را محاصره کردند، علامت قبور آنها را بر هم زدند و... اما حضور مردم همراه با گریه و خشم ادامه یافت. گزار شگر ساواک شهر ری می نویسد «از ساعت ۱۴:۰۰ روز ۴۴/۳/۳۱ به منظور برگزاری شب هفت اعدایان اخیر که در شهادت مرحوم منصور دست داشته اند تعدادی در حدود پنج هزار نفر با وسائط نقلیه و پیاده به تدریج از ساعت فوق الذکر الی ساعت ۱۹:۰۰ به طرف گورستان مسگر آباد آمدند... حتی به خانواده اعدایان که با آوردن وسایل تعبد برگزاری مراسم را داشتند اجازه رفتن به گورستان داده نشد.» اما صدای اعتراض آنها علیه کاپیتولاسیون که عزت و استقلال ایران اسلامی را نشانه رفته بود؛ هنوز پس از پنجاه سال خاموش نشده است. امروز از جیش المهدی در لبنان تا جوانان انقلابی یمن و... صدای بخارایی را علیه سلطه گران تکرار می کنند. یاران شهیدان نیز در این پنجاه سال، بر عهدی که با شهیدان بستند تا با الگوگیری از اسیران کربلا پیام شهیدان را به جهانیان برسانند؛ باقی ماندند. آنچه پیش روی شما است، تصاویری معدود از پنجاه سال بزرگداشت این شهیدان در سالروز شهادتشان است:

